



# ویژه نامه روز جهانی فلسفه

## گفت و گو با استادان گروه فلسفه دانشگاه تهران

دکتر حسین مصباحیان، دکتر حسین غفاری  
دکتر محمد تقی طباطبایی، دکتر حمید طالب زاده



تهیه و تنظیم: واحد تولید محتوا  
اداره کل روابط عمومی دانشگاه تهران  
آبان ۱۳۹۹



## پیشگفتار

رسالت نوین دانشگاه که از آن به عنوان مسئولیت اجتماعی (دانشگاه نسل چهارم) یاد می‌شود، مستلزم فراتر رفتن از کارکرد آموزشی و پژوهشی صرف و حضور قدرتمند، موثر و توانمندساز در بطن جامعه و ایجاد پیوند عمیق با بخش‌های مختلف اجتماع در مواجهه با موضوعات، مسائل، و پدیده‌های نوین است. ایده‌پردازی و خلق گفتمان‌های نو در ارتباط با مسائل و چالش‌های نوین و به تبع آن پرتوافکندن به فهم بهتر و دقیق‌تر آنها، یکی از بسترهای حضور موثر دانشگاه در اجتماع است که می‌تواند منشاء و آغازگر نوعی کنش و اقدام متفاوت از سوی بازیگران و کنشگران مختلف باشد.

فلسفه، به رغم غفلت نظری و عملی از آن در دوران معاصر، دانشی است که به صورت تاریخی اهمیت و تاثیر بسزایی هم در تغییرات پارادایم‌های علمی و هم در تحولات گفتمانی تمدن‌ها داشته است. به اذعان تمامی صاحب‌نظران، فلسفه از زمان تالس به عنوان آغازگر فلسفه و نخستین چهره علم گرفته تا سقراط که خود را قربانی مردم (به‌ویژه سوفسطائیان) می‌کند و یا تبیین و فهم کنونی امثال هابرماس از وضع بشر در ایام کرونا، همواره در پیوند با موضوعات روز جامعه و نیز شیوه مواجهه و فهم مسائل اساسی آن معنا پیدا می‌کرده و بی‌شک، بدون فهم فلسفی از این مسائل و پدیده‌ها، انسان نمی‌توانسته از سطوح ظاهری و نمای بیرونی آنها فراتر برود. به تعبیر افلاطون در تمثیل عالم مُثُل، کشف حقایق در پس این ظواهر و اشباح پدیده‌ها را تنها فهمی عمیق و فلسفی می‌باید.

سومین پنج‌شنبه نوامبر هر سال (آخرین پنج‌شنبه آبان ماه) از سوی سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی سازمان ملل متحد (یونسکو) به عنوان روز جهانی فلسفه نامیده شده است. به این اعتبار، مناسبت «روز جهانی فلسفه» بهانه‌ای به دست داد تا از منظر این رویکرد و بینش علمی نگاهی داشته باشیم به خود مفهوم «فلسفه»، نقش و جایگاه آن در جامعه و تحلیل و نقدی که از منظر فلسفی می‌توان به موضوعات و مسائل مبتلابه سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و آموزشی جامعه امروزی کشور داشت.

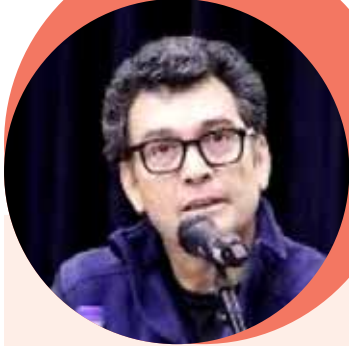
لیلا احمدی، کارشناس روابط عمومی دانشگاه، با همکاری و پیشنهاد دکتر محمدرضا حسینی بهشتی، مدیر گروه فلسفه دانشگاه تهران، با چهارتن از استادان این گروه، آقایان دکتر مصباحیان، دکتر طباطبایی، دکتر غفاری و دکتر طالب‌زاده در ارتباط با همین موضوعات به گفت‌وگو پرداخته است.

ضمن قدردانی و سپاس از همکاری و همراهی صمیمانه این استادان گروه فلسفه دانشگاه تهران در تدوین این مجموعه، یاد و خاطره دکتر روح‌الله عالمی، استاد پیشکسوت و تازه درگذشته گروه فلسفه دانشکده ادبیات و علوم انسانی را گرامی می‌داریم. و من الله التوفیق.

عباس قنبری باغستان

عضو هیات علمی گروه ارتباطات و

مدیرکل روابط عمومی دانشگاه تهران



دکتر حسین مصباحیان:

## کرونا بشر را در وضعیت «نامنی اگزستانسیالیستی» قرار داده است

### نمی‌توان باز تولید الگوهای آماده فکری را فلسفه نامید

دکتر حسین مصباحیان عضو هیأت علمی گروه فلسفه دانشگاه تهران است. وی در حال تحقیق پیرامون ایده و نهاد دانشگاه است که قرار است در کتابی دو جلدی با عنوان فلسفه دانشگاه منتشر شود. کتابی که بخشی از آن به چهار مرحله تاریخی در تاریخ نهاد دانشگاه (پاریس - هاله - برلین و فینکس) و بخش‌های دیگر آن به ایده دانشگاه نزد فیلسوفانی چون کانت، شلینگ، فیخته، هگل، شلایر ماخر، هایدگر، اورتگایی گاست، یاسپرس، گادامر، دریدا، فوکو و متفکرانی چون نیومن، همبولت، وبر و بوردیو اختصاص خواهد یافت. وی در مورد دو پروژه فوق تا به حال چند مقاله شامل «درباره شرایط امکان آموزش فلسفه در دانشگاه»، «درباره شرایط امکان اشتغال به علوم انسانی»، «دانشگاه از تاریخ تا فلسفه: در ضرورت تحلیل تاریخی نهاد و باز اندیشی فلسفی ایده دانشگاه»، انتشار داده است. تا پیش از دو پروژه فوق، تمرکز پژوهش‌های وی تفسیر غیرغربی از دو مسئله اساسی فلسفه مدرن غربی، یعنی سوپژکتیویته و جهان شمولی (به مثابه ستون‌های اصلی مدرنیته) بوده است که حاصل آن در کتاب مدرنیته و دیگری آن و نیز مقالاتی مانند «انسان آرزوها و خدا به مثابه فراسوی هستی: رو به رویی فلسفه خدابنیاد و دیگری بنیاد با ذهن بنیادی» و «ردیابی مضمون رهائی بخش سوپژکتیویته از فرانکفورت تا پاریس» انتشار یافته است.

### هدف از نام‌گذاری روز فلسفه جلب توجه همگان به نقش فلسفه در زندگی و تاریخ بشری است

این سازمان رسماً اعلام کرد که در پنجشنبه سوم نوامبر هر سال این روز گرامی داشته خواهد شد. از همان سال‌های آغازین، تاکید یونسکو بر برجسته‌ساختن وجوه جهانی، عام و همه شمول فلسفه و همزمان تاکید بر نقش فلسفه در باروری فرهنگ ملل مختلف بود. مثلاً در یکی از بندهای بیانیه یونسکو در سال ۲۰۰۲ اعلام شده بود که باید بر اهمیت همه شمولی (جهانی‌شدن) آموزش برای نسل‌های آینده تاکید گذاشت. بندی که با بندهای دیگری نظیر ضرورت توجه به مسائل انسان جهان معاصر و اهمیت مواجهه انتقادی با تعهدات و تعلقات ملی، منطقه‌ای و بین‌المللی به فلسفه همراهی شده بود. به طور رسمی اما در ۲۹ جولای سال ۲۰۰۵ یونسکو بیانیه‌ای در ۱۱ پاراگراف انتشار داد که در قسمتی از آن بر نقش این سازمان

سوال - آقای دکتر همان‌طور که می‌دانید نوزدهم نوامبر از سوی یونسکو به عنوان روز جهانی فلسفه نامگذاری شده است. سابقه و دلیل این نامگذاری چیست؟

بله، سومین پنجشنبه نوامبر هر سال به نام روز جهانی فلسفه نامگذاری شده است و امسال این پنجشنبه با ۱۹ نوامبر/۲۹ آبان مصادف شده است. نخستین بار روز جهانی فلسفه در سال ۲۰۰۲ توسط یونسکو اعلام شد و بعدها در سال ۲۰۰۵



در ترویج فلسفه در سطح جهان تاکید شده بود و تعیین روزی جهانی برای فلسفه در همین جهت ارزیابی شده بود. این سند که برپایه تجربیات سه سال پیشین تنظیم شده بود، در حقیقت به ابعاد مختلف تعیین روزی برای فلسفه پرداخته بود و در آن اظهار امیدواری شده بود که با چنین کاری زمینه‌های لازم برای گفت‌وگوهای چندفرهنگی در سطح فلسفی فراهم آید. ضرورت آموزش فلسفه هم یکی دیگر از مهم‌ترین نکاتی بود که در این سند مورد تاکید قرار گرفته بود و رسماً در آن قید شده بود که گنجاندن تدریجی آموزش فلسفه در برنامه نظام‌های آموزشی کشورهای مختلف مورد حمایت و تشویق یونسکو قرار می‌گیرد. یا در یکی دیگر از بندهای این بیانیه تصریح شده بود که باید آگاهی عمومی را نسبت به اهمیت فلسفه بالا برد و نشان داد که چگونه فلسفه می‌تواند در تفسیر تاثیرات جهانی شدن یا تحلیل مواجهه جوامع مختلف با مدرنیته نقش ایفا کند. در سال‌های بعد هم موضوعاتی مانند نسبت حق و قدرت (در سال ۲۰۰۸ در ایتالیا) فلسفه و گفت‌وگوی فرهنگ‌ها (در سال ۲۰۰۹ در روسیه) و فلسفه، نظر و عمل (در سال ۲۰۱۰ که قرار بود در ایران برگزار شود که به دلایلی نشد) مورد توجه قرار گرفتند. اصولاً یونسکو هر سال موضوعی خاص را معرفی می‌کند و موسسات فلسفی کشورهای مختلف هم سعی می‌کنند خود را با آن موضوع تعیین شده تطبیق دهند. گرچه همواره چنین اتفاقی نمی‌افتد. می‌توان گفت تعیین موضوعات برای سال‌های مختلف توسط یونسکو، تابع تحولات جهانی همان سال است. مثلاً در سال ۲۰۱۹ توجه به نقش فلسفه در جوامع و مناطق مختلف در دستور کار یونسکو قرار گرفت. هدف این بود که مشارکت فیلسوفان همه جهان در پرتوافکندن بر مسایل مهم منطقه‌ای و جهانی سال، مسائلی نظیر مهاجرت، رادیکالیسم و تغییرات محیطی به کار گرفته شود. امسال نیز از سوی یونسکو بررسی ابعاد فلسفی بیماری همه‌گیر کووید ۱۹، به ویژه زبان و معنای آن پیشنهاد شده است که با آنچه جهان درگیر آن است، دقیقاً منطبق است.

اما در مورد علت یا فلسفه نامگذاری باید گفت که اصولاً وقتی روزی برای چیزی یا کسی اعلام می‌شود، هدف این است که توجه همگان به آن موضوع، شخص، حادثه و غیره جلب شود. در مورد روز فلسفه هم در متون مختلف یونسکو هم همین امر مورد تاکید قرار گرفته و گفته شده است که هدف از این نام‌گذاری جلب توجه همگان به نقش فلسفه در زندگی و تاریخ بشری است. در همان سند ۲۰۰۵ یونسکو این‌گونه تاکید شده است که هدف نام‌گذاری فراهم آوردن شرایطی برای

فهم بهتر رشته فلسفه یا معرفت فلسفی به ویژه برای جوانان است. با این افزوده که یونسکو امیدوار است فلسفه بتواند رشته‌ای باشد که مشوق تفکر انتقادی و مستقل باشد و به فهم بهتر جهانی که در آن به سر می‌بریم کمک کند. انتظاراتی هم در این بیانیه از برگزاری کنفرانس‌های سالانه به مناسبت روز جهانی فلسفه قید شده بود. مثلاً در بندی از این بندها بر نیاز به تاملات فلسفی مسئول و منقد و ضرورت آگاهی بین‌المللی بیشتر به این موضوع تاکید شده بود. گو اینکه علاوه بر این، قید شده بود که صورت‌بندی روش‌ها و رویکردهای نوین آموزش فلسفه یکی دیگر از انتظارات است. گرچه یونسکو بر گسترش آموزش‌های فلسفی در سطح جهان تاکید می‌گذاشت، ولی از این هم غافل نبود که از طریق ترویج فلسفه، نقش تعیین‌کننده و مأموریت روشنفکری آن بیشتر دیده خواهد شد، چیزی که به صراحت در یکی از بندها قید شده بود. در مجموع، ولی شاید بتوان دلیل اعلام چنین روزی را در کلمات خانم ادری آزولی (Audrey Azoulay) که زمانی وزیر فرهنگ فرانسه بود و در سال ۲۰۱۷ مدیرکل سازمان علمی، فرهنگی و تربیتی ملل متحد یا همان یونسکو شد، جست‌وجو کرد که فلسفه نه تنها وسیله‌ای ارزشمند برای اندیشیدن درباره تغییر است، بلکه همچنین معرفتی است که گفت‌وگو و مدارا را مورد تشویق قرار می‌دهد و بر آن پای می‌فشارد. همین دو نکته، یعنی ضرورت تغییر و ضرورت گفت‌وگو بر سر محتوا و روش تغییر کافی است که روزی به نام فلسفه تعیین شود.

## فلسفه نارضایتی از وضع موجود و دلتنگی برای جایی است که اینجا نیست

**سوال- وقتی به روز فلسفه می‌رسیم ناخودآگاه این پرسش به ذهن می‌آید که فلسفه چیست؟ آیا می‌توان به این پرسش ورود کرد؟**

دشوارترین، جدی‌ترین و مزاحم‌ترین پرسش هر معرفتی پرسش از چیستی آن است. پرسشی که نه تنها دست‌اندرکاران علوم طبیعی و شعب مختلف علوم انسانی و علوم اجتماعی را آزار می‌دهد، بلکه اهالی فلسفه را نیز در هزارتوی پر پیچ و خم خود گرفتار می‌سازد. پرسش از فلسفه تقریباً همزاد با خود فلسفه بوده است. حتی در دیالوگ‌های افلاطونی به طور مثال، که گفته‌اند بیشتر در حوزه اخلاق قرار می‌گیرد، پرسش از فلسفه طرح شده است. افلاطون در قسمت‌هایی از منون به ماهیت فلسفه و روش‌های فلسفی، در رساله‌های

گرگاس، پروتاگوراس و اپولوژی به اهداف متناسب با فلسفه و در جمهوری به رابطه نقد فلسفی و اجزاء زندگی روزانه می‌پردازد. من نمی‌خواهم سیر پرسش از فلسفه را در تاریخ فلسفه پیگیری کنم، فقط می‌خواهم به این نکته توجه دهم که پرسش از فلسفه اصولاً بخشی از فلسفه است. حتی فیلسوفانی مانند ویتگنشتاین که در جایی از کتاب پژوهش‌های فلسفی ادعا می‌کند که متافلسفه اصولاً وجود ندارد، خود در همین کتاب، فهم فلسفی را موضوع پژوهش قرار می‌دهد و بدین ترتیب وارد حوزه متافلسفه می‌شود. همین مطلب به نحوی دیگر در مورد ریچارد رورتی که به بی‌حاصلی فلسفه در برخی حوزه‌ها حکم می‌دهد، نیز صادق است. تا حدی که اصولاً رورتی را به دلیل همین حکم (حکم بی‌حاصلی فلسفه در برخی حوزه‌ها) اصولاً یک متافیلسوف خوانده‌اند، چرا که لازمه مبرهن ساختن چنین حکمی، پژوهش در مورد ماهیت فلسفه و نقش فلسفه است. بنابراین، به نظر می‌رسد که پرسش از فلسفه برای هر فیلسوفی مطرح است. تعاریفی هم که از فلسفه شده است به اندازه خود دیدگاه‌های فلسفی، متنوع است. پاسکال به طور مثال فلسفه را در پیوند با کرامت انسانی تعریف می‌کرد و می‌گفت کرامت ما در تفکر ما قرار دارد، پس بگذارید تلاش کنیم که خوب فکر کنیم. یا آلبر کامو جدی‌ترین مسئله فلسفه را مسئله خودکشی می‌دانست. از نظر او پرداختن به اینکه زندگی ارزش زندگی کردن دارد یا نه در واقع جدی‌ترین مسئله فلسفی است. بنابراین خودکشی تنها مسئله‌ای است که فلسفه باید به آن بپردازد و ماهیت فلسفه چیزی جز اندیشیدن به موضوع خودکشی نیست.

بنده از بین تعریف‌هایی که به آنها آگاهی دارم، با تعریف حوزه اورتگایی گاست، فیلسوف نوکانتی حوزه ماریورگ هم افقی وجودی بیشتری دارم. این فیلسوف اسپانیایی فلسفه را مطالعه ریشه‌ای (رادیکال) هستی می‌داند و برای وضوح بخشیدن به آن، ویژگی‌هایی را برای آن ذکر می‌کند: نخست اینکه خود هستی امری انتزاعی نیست. هستی، زندگی من است و زندگی یک داده ریشه‌ای است. زندگی مقدم بر تفکر است. من پیش از آنکه به حیرت خود پاسخ بگویم که چیستم، رویارو با واقعیتی می‌یابم که هستم نام دارد. به همین دلیل است که گاست به طور مثال کورتیوی دکارتی را به نقد می‌گیرد و می‌نویسد این سوپزکتیویته نیست که یک واقعیت مطلق یا یک داده رادیکال است. این زندگی است که یک داده رادیکال است. دومین ویژگی فلسفه چیزی است که گاست آن را اصل خودگردانی / خودبستگی فلسفه می‌نامد. فیلسوف نمی‌تواند چیزی را به عنوان حقیقت بپذیرد که بر بنیاد فلسفه شکل نگرفته باشد.

فیلسوف نباید از حقایق مفروض قبلی چیزی در ذهن داشته باشد. فیلسوف همچنین نباید هیچ چیزی را پیش فرض بگیرد، چرا که فلسفه معرفتی بدون فرضیات است. ویژگی سوم فلسفه آن چیزی است که گاست آن را اصل کلیت می‌نامد، اصلی که همچون اصل خودبستگی، فلسفه را از علم متمایز می‌سازد. آنچه ما علوم (زیست‌شناسی، فیزیک، طب، نجوم، شیمی و غیره) می‌نامیم، رشته‌هایی هستند که فقط به بخشی از واقعیت علاقه‌مند هستند و نه به تمامیت آن. فلسفه، ولی با کل و با تمامیت واقعیت سرو کار دارد و درگیر دنیا و «آنچه در آن است» است، چه این دنیا دنیای مادی باشد، چه دنیای ذهنی، چه خیالی چه مطلوب. فیلسوف از نظر او یک متخصص است، متخصص جهان‌ها. عبارتی که می‌تواند پارادوکسیکال یا متناقض‌نما تلقی شود. ویژگی چهارم فلسفه این است که فلسفه معرفتی تئوریک (نظری) است. فلسفه خود یک کنش یا فعالیت است، فعالیتی که ما می‌توانیم به آن اشتغال یابیم و بنابراین خود بخشی از زندگی و حتی شیوه‌ای از زندگی است، گو اینکه شیوه متفاوتی از زندگی باشد. وقتی فلسفه حضور دارد، زندگی حضور ندارد، مگر به صورت تئوریک، نظری و اندیشمندانه: «زندگی اندیشمندانه به معنای ایستادن در خارج از زندگی و به معنای رعایت فاصله‌ای معین بین زندگی و خود است. فیلسوف بودن از نظر گاست هیچ چیز جز مولفه‌ای انتزاعی از زندگی من نیست».

بنابراین، فلسفه مطالعه ریشه‌ای زندگی است. مطالعه ریشه‌ای، یعنی مطالعه همه زندگی. همه زندگی ولی حضور ندارد. به همین سبب است که بشر ناخرسند است و به دنبال بخش گمشده زندگی می‌گردد، او دلتنگ آن چیزی است که وجود ندارد. انسان یک کشتی شکسته و از دست‌رفته در اقیانوس وجود است. فلسفه پناهگاهی است، از اینرو، که در آن، بشر به پژوهش همه هستی زندگی می‌پردازد، فیلسوف از نظر گاست باید بداند که مطالعه او مربوط به کل زندگی است. فلسفه نوعی ارتفاع گرفتن توسط کسی است که خود را در خطر سقوط می‌بیند و تلاش می‌کند حادثه سقوط را خنثی سازد. فلسفه تلاش برای بناکردن چیزی برای کسی است تا بتواند در خلأ، جسمی سخت بیابد و بر آن بایستد. گاست در فلسفه چیست قطعه زیبایی دارد در باب فلسفه، که به زیبایی توسط آقای سیاوش جمادی ترجمه شده است و نقل آن هم می‌تواند ما را به این تعریف از فلسفه نزدیک کند که: فلسفه نارضایتی از وضع موجود و دلتنگی برای جایی است که اینجا نیست و هم ادای دینی به فلسفه، در روز آن تلقی شود: این همه مشتاقی برای فلسفه از چه روست؟ چرا نباید به

زندگی فارغ از فلسفه‌ورزی و به آنچه در جهان یافته‌ایم، قناعت کنیم؟ چرا نباید به آنچه از پیش بوده، به آنچه در آنجا به وضوح فرایش ما است، بسنده کرد؟ به این دلیل: همه آنچه فرایش ما است، هر آنچه در آنجاست، تمامی آنچه به ما داده شده و همه چیزهای حاضر و روشن، در ذات خود جز قطعه‌ای صرف، جز تکه‌ای، پاره‌ای و ته‌مانده چیزی غایب نیستند و ما را یارای آن نیست که به آنها بنگریم و جای خالی آنچه را در آنجا نیست، احساس نکنیم. در هر موجود داده شده، در هر داده موجود در جهان، این خط شکسته ذاتی را .... می‌بینیم. می‌بینیم که درد از اصل بریدگی آن موجود، درد اشتیاقش که در طلب پاره گم‌گشته خویش است و ناخرسندی خدایی آن به نزد ما ناله سر می‌دهد... این ناخرسندی، همچون دوست داشتن بدون دوست داشته شدن و همچون دردی است که در اعضایی که نداریم، حس می‌کنیم. دل‌تنگی برای آنچه نیستیم، شناخت خویش‌تن چنان چیزی لنگ و لوچ و ناکامل. این است آن ناخرسندی ....

## نمی‌توان باز تولید الگوهای آماده فکری را فلسفه نامید

**سوال- پس با این حساب، این تلقی که فلسفه مخاطب خاص دارد و متعلق به همه مردم نیست، تلقی درستی نیست؟**

خیر. به هیچ روی درست نیست. گرچه درست است که زبان فلسفه همچون زبان علم تخصصی است و بنابراین متخصصان بهتر می‌توانند سر از ساز و کارش درآورند، اما این بدان معنا نیست که فلسفه متعلق به مردم نیست. در فلسفه بر به رسمیت شناختن حق هر فردی برای فلسفه ورزیدن (در نظر و در عمل) تاکید می‌شود. در جهان معاصر نیز بر ضرورت تلاش برای فراهم آوردن امکانات بیشتر برای دسترسی تعداد بیشتری از مردم به فلسفه مورد تاکید قرار گرفته است. به طور مثال فیلسوف فرانسوی، ژاک دریدا کتابی دو جلدی نوشته است به نام حق به فلسفه که در آن حق دسترسی همگان به فلسفه مورد بحث قرار گرفته است. حق به فلسفه، اما همان‌گونه که همین فیلسوف بحث می‌کند به هیچ وجه به این معنا نیست که می‌توان یا باید یک رابطه بی‌واسطه و فوری با فلسفه برقرار کرد. به هیچ رو نمی‌توان بازتولید الگوهای آماده فکری را فلسفه نامید. هیچ فعالیت فلسفی ای نمی‌تواند شکل بگیرد، مگر آنکه پیشاپیش حداقل منابع حوزه فعالیت فلسفی مورد نظر، سبک بیان فلسفی و زبانی که فلسفه با آن سخن می‌گوید، مورد

سنجش قرار گرفته باشد. برخلاف تصور ساده از فلسفه، که در آن فلسفه‌ورزی مترادف با درافکندن پرسش دانسته می‌شود، فیلسوف ما ترجیح می‌دهد لازمه فلسفه‌ورزی را نه فقط طرح پرسش که دانستن این امر بداند که چگونه این پرسش طرح می‌شود.

**سوال- در جایی به نقل از میسگلد گفته‌اید که شاید از وصل شدن به زندگی دیگران خوشحال‌تر میشدم تا وصل شدن به اندیشه‌های بزرگ. آیا می‌توان این‌گونه تعبیر کرد که زمان آن فرا رسیده که فلسفه وارد زندگی مردم شود و در کتاب‌های رازآلود و در اندیشه‌های متخصصان فلسفه منحصر نشود؟**

بله میسگلد معتقد بود و هست که هیچ فلسفه‌ای در وضعیتی نیست که به ما بگوید ما که هستیم، اما ما در وضعیتی هستیم که بدانیم چه چیزی باید ساخته شود. او تاکید می‌کرد که از طریق خود فلسفه و نوعی رویکرد متافلسفی به این نتیجه رسیده است که فلسفه نقش تعیین‌کننده خود را برای در انداختن طرحی جدید برای جهانی انسانی‌تر از دست داده است. با این همه، او انکار نمی‌کند که فلسفه می‌تواند با انحصارطلبی قدرت سیاسی سر ناسازگاری داشته باشد و این همان نقشی است که در مواقع مختلف، بر عهده داشته است. گرچه یقیناً استدلال‌های میسگلد در مورد بی‌حاصلی فلسفه می‌تواند با مخالفت‌های جدی مواجه شود، اما آن استدلال‌ها از این حیث قابل تأمل و اهمیت‌اند که می‌توانند چهار پرسش مهم فلسفی در باره فلسفه را بار دیگر به میدان آورند و در کانون توجهات بنیادین پژوهشگران فلسفه قرار دهند: فلسفه چیست؟ (پرسش از چیستی و ذات)؛ چرا باید فلسفه‌ورزی کرد؟ (پرسش از چرایی یا غایت فلسفه)؛ چگونه باید فلسفه‌ورزی کرد؟ (پرسش از چگونگی فلسفه‌ورزی یا پرسش از متدولوژی‌های فلسفه‌ورزی) و آیا فلسفه به پایان رسیده است؟ (پرسش از وضع فلسفه).

**سوال- به نظر شما تصور آینده‌ای انسانی‌تر از جامعه و جهانی که در آن زندگی می‌کنیم یک رویا باقی خواهد ماند و یا به کمک فلسفه ممکن می‌شود؟**

ما وقتی کلمه تخیل یا یوتوپیا را می‌شنویم، ابتدا با یک حس منفی با آن برخورد می‌کنیم. در جهان غرب هم، همین طور است. اگر بخواهیم به کسی نسبتی منفی اطلاق کنیم، می‌گوییم او یوتوپیاپی است، ولی واقعیت این است که به تعبیر یک فیلسوف، جامعه‌ی بدون یوتوپیا، جامعه‌ای مرده است.

همچنانکه که انسان بدون یوتوپیا و بی تخیل انسان مرده‌ای است. بنابراین، اگر منظور از تخیل، به معنی درافکندن طرحی باشد، به عنوان چشم‌انداز و دور از دسترس، ذاتاً امری منفی نیست. اصولاً غیرممکن متضاد یا منافی ممکن نیست. کسی باید این غیرممکن را انجام دهد، کسی باید بدان بیندیشد و به آن عمل کند. باز به تعبیر یک فیلسوف دیگر، اگر فقط قرار بود چیزی که ممکن است، اتفاق بیفتد، هیچ چیز ابداً اتفاق نمی‌فتاد. اگر من فقط آنچه را که می‌توانستم انجام دهم، انجام می‌ادم، من عملاً هیچ کاری نکرده بودم. بنابراین در پاسخ به پرسش شما، امر یوتوپیایی، مادام که یک چشم‌انداز باشد و راه را نشان دهد و به تحقق آن اندیشیده شود، به هیچ وجه ناپسند نیست. ارنست بلوخ در جایی می‌گوید امید چیز خوبی است که برای بشر باقی مانده است. گو اینکه به هیچ وجه در گذشته تعمیق نیافته است و به بلوغ خود نرسیده است، اما به هیچ وجه نابود هم نشده است. یا چامسکی می‌گوید اگر تصور کنید که میلی برای آزادی وجود دارد، که امکاناتی برای تغییر امور وجود دارد، پس این امکان وجود خواهد داشت که در ساختن جهانی بهتر مشارکت کنید.

## حل بحران‌های ناشی از کووید ۱۹ بر عهده علوم انسانی است

سوال- در مقاله‌ای شعری از هولدرلین آورده‌اید که همواره بر زبان هایدگر جاری بوده است: «جایی که خطر وجود دارد نجاتی نیز خواهد روید». آیا یک فیلسوف می‌تواند برای رفع معضلات انسانی راه حل ارائه کند. مثلاً معضل کرونا که انسانها در سراسر دنیا با آن درگیر هستند؟

ورود به بحث هایدگر در ربط با شعر هولدرلین بحث ما را طولانی می‌کند، ولی برای معضلاتی مثل بیماری همه‌گیر کووید ۱۹، به نظر می‌رسد نوعی تقسیم کار بین علوم انسانی و علوم طبیعی- فیزیکی به وجود آمده است. اگر بپذیریم پیدا کردن علاجه برای بیماری همه‌گیر کرونا و به طور مشخص نوع اخیر و جاری آن یعنی سارس-ویروس کرونا ۲، موسوم به ویروس کووید-۱۹، بر عهده علوم طبیعی- فیزیکی است، می‌توان نشان داد که بیماری مذکور با خود بحران‌هایی را همراه می‌آورد، یا بحران‌های پیشاپیش موجود، ولی مستور را آشکار و فعال می‌سازد که مواجهه با آنها به عهده علوم انسانی است. همواره در طول تاریخ هم چنین بوده است. می‌دانیم که پاندمی کووید ۱۹ در مقایسه با پاندمی‌های گذشته، حداقل تا اینجا

کمتر مرگبار بوده است. از مرگبارترین پاندمی‌های شناخته شده می‌توان از طاعون ژوستینین (نقطه آغاز در امپراتوری روم شرقی و گسترش آن تا قلمرو پادشاهان ساسانی در ایران) در فاصله سال‌های ۵۴۱ تا ۵۴۲ میلادی نام برد که صد میلیون کشته در پی داشت. طاعون سیاه در اروپا، در فاصله سال‌های ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۰ میلادی که ۵۰ میلیون کشته به جا گذاشت. طاعون مدرن در فاصله سال‌های ۱۸۸۹ تا ۱۸۹۰ بیش از ۱۰ میلیون کشته، آنفولانزای اسپانیایی در فاصله سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ ۲۰ میلیون کشته و اچ.ای.وی (ایدز) از سال ۱۹۶۰ تا کنون بیش از ۳۹ میلیون کشته برجا گذاشته‌اند. در همه این موارد هم علوم طبیعی و هم علوم انسانی به ابعاد مختلف این پاندمی‌ها پرداخته‌اند و راهگشایی کرده‌اند. با اینهمه به تعبیر دقیق هابرماس، بیش از و پیش از هر چیزی باید دانست که هیچ کس در موقعیتی نیست که بتواند وضع ناشی از بحران کرونا را توضیح دهد و پیامدهای احتمالی آن را پیش‌بینی کند. کرونا باز به تعبیر او جهل بشر نسبت به موقعیت را به رخ او کشیده است و بشریت را در وضعیتی نامعلوم قرار داده است. وضعیتی مرزی که نمی‌توان منحصر از طریق معرفت عقلی با آن مواجه شد و آن را فهم کرد. کرونا بشر را در وضعیت «ناامنی اگزیستانسیالیستی» قرار داده است.

## فلسفه به مثابه نظریه انتقادی، همواره علیه قدرت است

سوال- به این سخن اعتقاد دارید که فلسفه دیگر کمکی به پاسخ‌گویی یا شکل‌بخشی به تغییرهای اجتماعی نمی‌کند، چرا که مشکلات امروز جهانی اهمیتی سیاسی و اقتصادی ندارند نه فلسفی؟ اگر نه پاسخ شما به این گفته چیست؟

بله. این مطلب واقعیت دارد که مشکلات امروز جهانی اهمیتی سیاسی و اقتصادی دارند، ولی پرسش این است که کی اینگونه نبوده است. مطلبی که فرمودید، دیدگاه استاد من دیتر میسگلد هم هست. از نظر او، تعمیق دموکراسی از سطح سیاسی به همه سطوح زندگی و تعمیق حقوق بشر از سطح حقوق سیاسی به سطوح اجتماعی و اقتصادی و مقابله با خطر «جهانی کردن»، اصلی‌ترین مسائل روزگار ما هستند. او معتقد است که تمایز بارزی میان فلسفه و سیاست وجود دارد. در پاسخ به میسگلد من و دو شاگرد دیگر او یعنی استلا گائون و ترور نوریس بحث کرده‌ایم که درک میسگلد از فلسفه، به مثابه پدیده‌ای غیرسیاسی و یا مصلوب‌الاراده، موجب فروکاست نقش فلسفه

می‌شود و وجه رادیکال آن را که همانا فلسفه به مثابه نقد است، نادیده می‌انگارد. گائون در نقدی که به میسگلد می‌نویسد، به درستی متذکر می‌شود که درک ژرف و جامع از فلسفه به مثابه «نظریه» همان چیزی است که ماکس هورکهایمر و تئودور آدورنو (نسل اول نظریه پردازان مکتب فرانکفورت) بدان باور داشتند. گائون با قاطعیت ادعا می‌کند که فلسفه به مثابه نظریه‌ی انتقادی، واژگون‌ساز قدرت سیاسی است.

**سوال- این جمله که فلسفه به خدمت هیچ قدرت مستقری در نمی‌آید بدین معناست که فلسفه نباید در سیاست، اقتصاد و اجتماع دخالت کند؟**  
خیر. به این معنا است که فلسفه همواره علیه قدرت است. فلسفه همواره از وضع موجود ناراضی است.

**سوال- همان طور که می‌دانید فهم عرفی پر از نادانی و خطاست و فلسفه ما را مجاب می‌کند تا تمام جنبه‌های فهم عرفی را به دست استدلال واگذار کنیم. چگونه فلسفه این کار را انجام می‌دهد و چرا هنوز انسان از این نادانی فاصله نگرفته است و در تمام بخش‌های زندگی با مشکل مواجه است؟**

بله، سقراط می‌گفت فطری وجود دارد و آن معرفت یا دانش و آگاهی است و تنها یک شر وجود دارد و آن جهل است و چون چنین است زندگی ناآزموده، ارزش زیستن ندارد. اما در ربط مستقیم با پرسش شما، شاید تغییر جهت اندیشیدن بتواند راهگشا باشد. بدین ترتیب که از میان اشکال مختلف اندیشه یعنی اندیشه «کارپذیر» (که به اندیشه بی‌طرف، علمی و فرهنگستانی شهرت یافته) و اندیشه «متعهد» (که به مفهوم قلب شده و رایج اصطلاح، ایدئولوژیک نامیده می‌شود)، به آن سنخ از اندیشه توجه شود که ماهیتش، دغدغه اندیشیدن به مسائل مبتلا به زمانه باشد و در عین حال، از هر نوع جزم‌اندیشی بپرهیزد و دلمشغول بازاندیشی مدام خویش باشد. ترسیم دقیق این سه گونه رویکرد نسبت به «اندیشه» مبانی و جهت‌گیری و مرزهای اشتراک و افتراقشان، می‌تواند خود موضوع مستقلی برای گفت‌وگو باشد.

**سوال- در پایان در پاسخ به کسانی که می‌گویند فلسفه به چه کار می‌آید چه پاسخی دارید؟**  
به نظر من دو پاسخ کلی برای این پرسش وجود دارد، تسلی‌بخشی و تسلی‌زدایی. یک رویکرد می‌گوید فلسفه به درد تسلی‌بخشی می‌خورد و رویکرد دیگر می‌گوید تسلی از

آدم می‌زداید. نسب رویکرد اول را باید به بوئیتوس برگرداند، فیلسوفی که گاه او را پایه‌گذار فلسفه قرون وسطی دانسته‌اند. او در آخرین اثرش رساله در تسلی فلسفه که آن را در زندان و قبل از اعدام شدنش نوشت، درباره اهمیت و نقش فلسفه صحبت می‌کند و می‌گوید فلسفه است که امید و پناه‌دهنده زندانی است. آقای دکتر ایلخانی در مقاله‌ای درخشان با عنوان «مفهوم فلسفه از دیدگاه بوئیتوس» می‌نویسد فلسفه به زندان می‌رود و زندانی از «او دلیل ظهور دوباره‌اش را می‌پرسد، بانوی فلسفه آمده است تا با زندانی همپاری و همدردی کند، او آمده است تا زندانی را تسلی دهد. اصولاً زندانی به‌خاطر فلسفه در بند است، او در بند است چون دیگران از فلسفه و حکمت متفردند. این اولین بار نیست که حکمت به خطر افتاده است، فلسفه از قبل از افلاطون با حماقت و نخوت مقابله کرده است و هنگام مرگ پیروزمندانه سقراط در کنار او بوده است. گاهی به نظر می‌آید که این بانو لباسی فاخر و زیبا و خراب‌نشدنی بر تن دارد که خود بافته است، بر روی آن دو حرف (Practice (P در پایین و Theory (Th در بالا) نقش بسته است. بین این دو حرف نردبانی است که از حرف پایینی به حرف بالایی می‌رود. در اینجا بوئیتوس با کمک از تمثیل، منظور خود از فلسفه و نقش آن را در زندگی انسان بیان می‌کند. P فلسفه عملی است و Th فلسفه نظری است. اولی پایه و بنیان دومی است. به این معنا که ابتدا باید با فلسفه عملی آغاز کرد و از طریق آن به فلسفه نظری دست یافت، عمل باید با فکر توأم باشد.

در دوره معاصر هم آلن دوباتن، فلسفه‌پژوه، مجری و نویسنده متون ژورنالیستی فلسفی در پر فروش‌ترین اثرش (۲۰۰ هزار جلد) تسلی‌بخشی‌های فلسفه بر همین کارکرد فلسفه تاکید می‌گذارد. او معتقد است که فلسفه می‌تواند به گاه درماندگی در حوزه‌های مختلف تسلی‌ایمان بخشد. اگر با عدم محبوبیت مواجه‌اید، سقراط می‌تواند تسلی‌بخش باشد. در مواجهه با بی‌پولی اپیکور بخوانید، تسلی پیدا خواهید کرد. اگر احساس یأس و ناامیدی می‌کنید، سنکا بخوانید تسلی خواهد یافت. اگر احساس ناتوانی و نابسندگی می‌کنید، مونتنی بخوانید. قلب شکسته و عشق شعله‌ور نیز می‌تواند با آثار شوپنهاور تسلی یابد. در مواجهه با سختی‌ها، نیچه بخوانید، هم همذات‌پنداری خواهید کرد و هم مقاومت‌تان در مقابل دشواری‌ها بالا خواهد رفت.

تسلی‌زدایی یا بیناسازی، اما داستان بلندی دارد که نمی‌توان در اینجا بر گزارش کرد. همین حد بگویم با پیگیری آن داستان، مسیر پرسش به کلی عوض می‌شود و آن اینکه فلسفه به چه کار نمی‌آید؟





دکتر غفاری، عضو هیات علمی دانشگاه تهران:

## سه گانه «بحران» در نظام آموزشی جدی است

مصرف بدون جایگزین سرمایه‌های انسانی، اسفناک است

دکتر حسین غفاری، پژوهشگر و عضو هیات علمی گروه فلسفه دانشگاه تهران است. از مهمترین آثار ایشان می‌توان به معرفت‌شناسی در فلسفه اسلامی؛ تشیع کمال دین، دین کامل، نقد و نظری بر بنیادگرایی دینی؛ حتی مطلع الفجر - تبیین جایگاه وجود شناختی لیلۃ القدر؛ معجزه عاشورا؛ در سرایشی به سوی گومورا، لیبرالیسم مدرن و افول آمریکا (ترجمه)؛ بررسی انتقادی و تطبیقی فلسفه نظری کانت؛ بررسی مبادی فلسفه نقادی و بحثی در ماهیت و امکان قضایای ترکیبی پیشینی؛ جدال با مدعی؛ و ... اشاره کرد.

که وضع یک استاد دانشگاه در رشته‌های انسانی از نظر ناآگاهی به فلسفه که علی‌القائده پایه و بنای همه علوم انسانی دیگر است چنین باشد، وضع بقیه خود به خود معلوم است. لذا حداقل طرح این پرسش‌ها هر از گاهی می‌تواند یک آگاهی‌بخشی و لو بسیار مختصر داشته باشد.

### رسالت اصلی فلسفه کشف ریشه‌های وجودی آدمی است

**سوال - رسالت فلسفه از نظر شما چیست؟**  
اگر بخواهیم به این سوال به طور خیلی کلی و بنیادی پاسخ دهیم باید گفت وظیفه فلسفه، هویت بخشی وجودی به انسان است. مقصودم از این هویت بخشی، مخصوص هویت ملی و فرهنگی مختص به هر قوم و ملت و جامعه‌ای نیست، بلکه هویت وجودی انسان به طور بسیار عام و در سطح جهانی، نسبت به جایگاه وجود

**سوال - آقای دکتر لطفا بفرمایید نامگذاری روزی به نام فلسفه می‌تواند به حفظ جایگاه فلسفه و زنده‌ماندن ارزش آن کمک کند؟**

خب به طور کلی پاسخ مثبت است، می‌گویند از دل برود هر آنچه از دیده رود. هر چیزی وقتی که بر انسان عرضه نشود، کم کم فراموش می‌شود. این به خصوص در اموری که در حوائج ظاهری انسان به چشم نمی‌خورند، بیشتر مصداق است، به خصوص فلسفه که به دلیل نداشتن جذابیت‌های اقتصادی و شغلی و غیره از منطق و دایره توجه برنامه‌ریزان اجتماعی حتی در سطوح فرهنگی به کلی خارج است. چندی پیش یکی از استادان دانشکده ادبیات که علی‌القاعده باید مرکز علوم انسانی باشد از بنده به طور دوستانه پرسید که راستی این سوالی که می‌کنم به شما برنخورد، ولی می‌خواستم بدانم که این فلسفه که شما وقت خود را صرف آن می‌کنید به چه دردی می‌خورد و به چه کاری می‌آید؟ خب وقتی

وی در نظام هستی به دلیل موقعیت وجودی وی در جهان و به دنبال آن چشم‌اندازی برای داشتن یک الگوی کلی برای زیستن انسانی است. البته این رسالت همه فلسفه‌های بزرگ کلاسیک از ۳۰۰۰ سال پیش تا کنون در کل فرهنگ بشری است، اگرچه در دوران جدید و معاصر در فرهنگ غربی به دلایل متعدد فلسفی، اجتماعی، اقتصادی و مسلط شدن دیدگاه علمی بر حوزه رسالت فلسفی، در بسیاری از فلسفه‌های جدید این رسالت رخت بر بسته و جای خود را به دیدگاه‌های محدود، منطقه‌ای، سیاسی، اجتماعی و امثال آن داده است، ولی هیچ یک از این امور نمی‌تواند مانع اندیشیدن انسان به موقعیت و جایگاه خود در نظام هستی و تلاش برای رسیدن به یک تبیین معقول برای زیستن انسانی و آگاهانه و فراحوانی و فرامادی باشد. به هر حال رسالت اصلی فلسفه کشف ریشه‌های وجودی آدمی و دلیل برای بقای زندگی انسانی است.

البته عوامل دیگر فرهنگی و به طور مشخص دین نیز به طور موازی با این رسالت فلسفی همپوشانی دارد، ولی باید در نظر داشت اولاً همه مردم به خصوص در روزگار کنونی و دوران جدید از منظر دینی به حیات انسانی خود نگاه نمی‌کنند و ثانیاً و مهم‌تر آنکه حتی فهم موضع دینی درباره هستی و انسان و برنامه حیات اخلاقی و انسانی وی، هرگز فارغ از تبیین‌های عقلی مستقل در این باره نیست و نخواهد بود و لذا داشتن یک انسجام فکری و بنیاد عقلانی نسبت به هویت وجود انسانی، در فهم و تفسیر دیدگاه ارائه شده در ادیان بسیار تاثیرگذار و کمک کار خواهد بود.

### حوزه کاربردی فلسفه مربوط به همه انسان‌ها حتی افراد بی‌سواد و معمولی است

سوال- آیا فلسفه متعلق به همه انسان‌هاست و یا اینکه به گروه خاصی از متخصصان و فیلسوفان تعلق دارد؟

البته فلسفه مانند همه رشته‌های دیگر علوم و معارف بشری، دارای یک برنامه آموزشی تخصصی و اصطلاحی است همانند ریاضیات، فیزیک، نجوم، زیست‌شناسی و حتی ادبیات در سطح دانشگاهی و تخصصی.

ولی این موضوع به معنای کارکرد اختصاصی فلسفه یا هر علم دیگری فقط برای متخصصان آن علم نخواهد

بود، بلکه رشته‌های تخصصی برای فهم بهتر و روشمند و سریع‌تر دانش‌هاست تا سپس با بیان مناسب در اختیار اقشار وسیع‌تر و در مراحل کاربردی قرار گیرد. اتفاقاً فلسفه از این جهت نسبت به همه علوم دیگر این مزیت اختصاصی را دارد که حوزه کاربردی آن به طور گسترده مربوط به همه انسان‌ها حتی افراد بی‌سواد و معمولی است، یعنی سوال و پرسش وجودی فلسفه سوال همگانی و همه‌گیر است. بر خلاف مثلاً فیزیک که پرسش آن در مورد ساختارهای پدیدارهای فیزیکی سوال عمومی نیست و حتی اگر آن را به طور ساده هم برای همه توضیح دهید بسیاری از افراد علاقه‌ای به دانستن قوانین حرکت، نور، موج، الکتریسته، میدان نیرو و غیره ندارند و از این علوم فقط خواستار به دست‌دادن نتایج فعالیت خود در حوزه آسان‌سازی زندگی طبیعی هستند.

ولی در مورد سوال فلسفه به خلاف، خود سوالات، مورد علاقه همه انسان‌هاست و پرسش‌ها و پاسخ‌ها همه مسائل بنیادی همه انسان‌ها هستند. اگرچه ارائه آن‌ها به صورت اصطلاحی و تخصصی برای همه قابل فهم و پیگیری نیست، ولی اگر روش ارائه توسط افراد واسطه بین تعلیمات تخصصی و مفاهیم عمومی، رعایت شود، خوب است. فلسفه اصولاً علم تخصصی به این معنا نیست، بلکه علمی است برای زدودن ابهام از پرسش‌های بنیادین آدمی.

### برنامه‌ریزی نظام آموزشی ما هیچ هدفی را دنبال نمی‌کند تربیت استاد مهم‌تر از تربیت دانشجو است با مصرف بدون جایگزین سرمایه‌های انسانی، فضای علمی استادان دانشگاه اسفناک است

سوال- به عنوان استاد فلسفه بفرمایید هدف از تربیت دانشجوی فلسفه چیست و فارغ‌التحصیل فلسفه بعد از پایان تحصیل چه رسالتی بر عهده دارد؟

این پرسشی است که با کمال تأسف در مورد کل نظام آموزشی ما در همه سطوح آن مطرح است و به طور خاص در نظام دانشگاهی و به طور خاص‌تر در علوم انسانی و نهایتاً به طور اخص‌الخواص در رشته فلسفه! و



در نهایت کل تعلیمات آموزشی یک نیم سال فقط این است که دانشجو می‌گوید ما این درس را خواندیم و استاد می‌گوید درس دادیم! ولی بهره علمی واقعا به اندازه یک بند انگشت هم نیست. در دوره ارشد و دکتری هم وضع اندکی بهتر است، به طوری که شما فقط گویی به افراد یک تعداد کاتالوگ برای آشنایی با محصولات علمی مربوطه داده‌اید. از این بدتر اینکه معلوم نیست این کاتالوگ‌ها اگر هم محتوایی ارائه کنند قرار است به چه دردی بخورند.

نکته دردآور آن این است که استادان فعلی هم کم و بیش دانش‌آموختگان همین سیستم و نظام هستند با مقداری بزرگ و آرایش البته علمی. فرض را بر این بگذاریم که همه چیز در آموزش درست و به سامان باشد، قرار است فارغ‌التحصیلان باستان‌شناسی، جغرافی، تاریخ، ادبیات، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره چه کارهایی برای جامعه انجام بدهند و چه خیری از این نظام آموزشی عاید جامعه شود؟ یعنی باید دید که اگر هدف نظام آموزشی دستیابی به حقیقت و واقعیت علمی در هر درس و رشته باشد، این موضوع از ابتدا با روش آموزش نظام واحدی و نک زدن علمی در فاصله‌های زمانی یاد شده منافات دارد و اگر هدف نظام آموزشی، برطرف کردن نیازهای کشور در سطوح مختلف است، در این صورت باید بتوان نشان داد که انبوه صدها هزار نفر دانش‌آموختگان دانشگاهی به کار کدامین نیاز جامعه می‌خورند و واحدهای متقاضی این نیروهای کار اعم از بخش دولتی و خصوصی کدامند؟ خواهیم دید که به جز تعداد بسیار اندکی از پست‌های آموزشی در آموزش و پرورش، هیچ واحدی

این پرسش‌های چندگانه به طور فاجعه آمیزی یک پاسخ مشترک دارد و آن فقدان هر گونه هدف مشخص عقلایی و برنامه‌ریزی شده در سطح کلان اجتماعی است. از دوره اول ابتدایی که می‌توان آن را استثنا کرد، چون حداقل یادگیری سواد خواندن و نوشتن و حساب و ریاضی اولیه و امثال آن را می‌توان هدف‌گیری اولیه همه جوامع انسانی دانست، ولی بعد از آن در چاه بی‌هدفی و بی‌برنامگی سرنگون می‌شویم. می‌دانم که بلافاصله با یک واکنش دفاعی و بلکه تهاجمی سریع روبه‌رو می‌شوم که آقا نظام آموزش و پرورش برای چندین و چند سال آینده برنامه‌ریزی دارد و نظام دانشگاهی فلان و بهمان است، ولی بدبختی همین است که همین برنامه‌های روزمره تازه آن هم کپی شده از ده‌ها سال گذشته کشورهای غربی را به عنوان هدف تلقی می‌کنیم.

سوال ما این است که این آموزش‌ها برای رفع چه نیازی در سطح فرد و جامعه طراحی شده‌اند، یعنی جوانی که دیپلم متوسطه می‌گیرد قرار است چه کاری بکند که لازم است این آموزش‌ها را ببیند؟ و اگر می‌دانیم که قرار است چه کاری و چه فایده‌ای از این آموزش‌ها حاصل شود در این صورت می‌پرسیم آیا این فایده‌ها در طول ده‌ها سال اجرای این برنامه‌ها حاصل شده است یا نه و اگر این آموزش‌ها به کاری نمی‌آیند، نه در سطح افراد و نه در سطح جامعه، آنگاه چرا این برنامه‌های بی‌خاصیت و فایده را با این همه هزینه‌های گزاف که گزاف‌تر از همه آن‌ها عمر پرارزش جوانان ماست، اجرا می‌کنیم؟

برای اینکه این بحث بسیار پر دامنه و بنیادی است فعلا از تفصیل بیشتر مطلب خودداری کرده و به نظام دانشگاهی آن هم در محدوده علوم انسانی و سپس رشته فلسفه اشاره می‌کنم. اگر انسان عاقلی مدتی در فضای آموزش دانشگاهی، سبک و روش آن و سپس محتوای هر رشته و سپس نتایج آن سیر کند با نهایت تعجب از این بیهوده کاری که قومی آن هم در سطح فرهیختگان آن قریه‌الی الله انجام می‌دهند، حیران می‌شود. در این نظام دانشگاهی در هر رشته‌ای که باشد طی چهار سال دوره لیسانس و دو سال فوق و سه تا چهار سال بعد از آن به عنوان دکتری، تعداد عناوین را در هر نیم سال حداکثر ۱۵ جلسه پر می‌کند و نیم سال بعد عنوان دیگر. عناوین پرطمطراق، ولی ماهیت و شیوه برنامه آموزشی چنین است که هر نیم سال حداکثر ۲۰ تا ۳۰ صفحه از یک کتاب یا جزوه خوانده می‌شود و سپس نیم سال بعدی عنوان دیگری،



از ۲۰ درصد دانشجویان این رشته مختصر علاقه‌ای به آن داشته باشند و باقی‌مانده دانشجویان و موکد در مقطع لیسانس، نه تنها فاقد علاقه شخصی و بلکه واجد یک نوع بیگانگی و ناسازگاری با رشته خود هستند.

از همه این‌ها که بگذریم این رشته به لحاظ محتوایی مشکل‌ترین رشته به طور مطلق حتی نسبت به علوم ریاضی و مهندسی است و در نقطه مقابل، پذیرفته‌شدگان در کنکور صرفاً به علت سطح پایین تقاضا و نمره قبولی به آن وارد شده و معمولاً فاقد شرایط ذهنی لازم برای تحمل دشواری‌های محتوایی این رشته هستند و نتیجه کار معلوم است؛ رشته دشوار با محتوای کم‌جاذبه و بازار کار صفر و زیرصفر و استادانی که نوعاً فاقد توانایی‌های لازم برای ارائه گزارش جامع و قانع‌کننده در موضوعات مورد بحث هستند. اکنون شما بگویید هدف و رسالت از تربیت دانشجوی فلسفه چیست؟ و رسالت آن بخت برگشته در دوران بیکاری و بطالت! چه می‌تواند باشد.

نکته بسیار مهم دیگری که در نظام آموزشی کشور کمترین توجهی به آن نشده است و می‌توان گفت اساساً صورت مسئله آن به کلی مغفول واقع شده است، مسئله

از دستگاه‌های مشغول به کار، قابلیت نظری و عملی برای جذب این نیروهای فاقد هرگونه کارایی عینی در دانشگاه‌ها را ندارند و اینجا اولین ایستگاه فاجعه ملی تحصیل کرده‌های بیکار پدیدار می‌شود، کسانی که با بهره‌مندی از عناوین فاقد محتوای لیسانس، فوق لیسانس و خصوصاً دکتری دارای توقعات بالایی از نظام اشتغال جامعه هستند و بعد از چند سال سرگردانی مشغول به مشاغل کاذب و یا مشاغل سطح پایین از نظر رده‌بندی‌های موجود اجتماعی می‌شوند.

هنوز معضل سومی نیز در نظام آموزشی و آن هم مربوط به ساز و کار انتخاب دانشجویست که عامل علاقه فردی و نیز استعداد لازم ذهنی که متناسب با رشته مورد انتخاب باشد در کمترین درجه به چشم می‌خورد. همه این‌ها که گفته شد در رشته فلسفه به اضعاف مضاعف بیش از دیگر رشته‌ها به چشم می‌خورد؛ از عامل تقاضای بازار کار که برای این رشته در همه سطوح صفر است، حتی آموزش پرورش نیز لیسانس فلسفه را در ردیف نیازهای خود اعلام نمی‌کند. از جهت عامل علاقه به جرأت و با استناد به تجربه طولانی تدریس در این رشته می‌گویم که کمتر



## متاسفانه رهبران جریان‌های سیاسی و صاحبان منافع اقتصادی از همراهی با تفکرات بنیادین فلسفی خودداری می‌کنند

**سوال- منظور از این جمله که فلسفه اصیل مساله‌مند است و با جامعه و فرهنگ برآمده از آن نسبت دارد چیست؟**

این جمله که البته نمی‌دانم از کیست جمله حکیمانه‌ای است و می‌تواند ناظر بر دو مسئله اساسی باشد. نکته اول که به محتوای فلسفه مربوط می‌شود، تفاوت فراگرفتن فلسفه و سپس حتی انجام تبعات و تحقیقات پژوهشی در موضوعات فلسفه را با رسیدن به عمق و محتوای مبادی فلسفه و به روایتی تحقق فلسفه در جان و فهم متعاطی فلسفه و رسیدن وی به مقام فلسفه بیان می‌کند. اگرچه آموزش و فراگیری فلسفه در مراحل نخست، شرط لازم برای رسیدن به روح تفکر فلسفی است، ولی هرگز مساوی با آن نیست، فلسفه در مقام نخست فلسفه تقلیدی است که اگرچه برای مقاصد آموزشی متوسط مفید و لازم است، ولی از دل این گونه فلسفه، خلاقیت و پویایی درونی تفکر و قابلیت انطباق با پرسش‌ها و نیازهای زمانه از دل مبادی اصیل فلسفی حاصل نمی‌شود. هنوز این مقام توضیح بیشتری را می‌طلبد که بیم تنگنای مکان و زمان آن را مانع می‌شود.

و اما نکته دوم مربوط است به خاصیت تبعی تفکر فلسفه که سبب پیدایش ملکه ذهنی برای تجزیه و تحلیل مسائل می‌شود. به نحو ارجاع هر مسئله به مبادی اولیه پیدایش آن و سپس بازگشت از آن مبادی به پرسش مطروحه، این سبک بحث سبب می‌شود که فلسفه از چهارچوب محتوای کلاسیک خود در مباحث وجودشناسی و معرفت‌شناسی متعارف فراتر رفته و بتواند در قبال مشکلات و مسائل نوین در جامعه داخلی و بین‌المللی با خلاقیت راه‌گشا باشد. رهبران سطوح مختلف جوامع کنونی چنانچه شخصا از تفکر خلاق فلسفی بهره‌مند باشند و یا از مشاوره صاحبان اندیشه بنیادین برخوردار باشند در حل معضلات کنونی، متفاوت با وضع کنونی عمل می‌کردند. البته باید متاسفانه به این واقعیت عمومی اذعان کرد که نوعاً رهبران جریان‌های سیاسی و نیز صاحبان منافع اقتصادی از همراهی با تفکرات بنیادین فلسفی خودداری می‌کنند، زیرا سیاست اصولاً سطحی نگر و عجول است

تربیت استاد است. یعنی تمام دغدغه نظام اگر درست تشخیص دهد و درست عمل کند شیوه تربیت دانشجوی است و حال آنکه هرگز کسی نمی‌پرسد این عمل تربیت دانشجوی را چه کسی باید انجام دهد! و هشدار می‌دهم که فعلاً مقصود بنده از تربیت، مسائل اخلاقی و شخصیت انسانی و معنوی نیست، اگرچه که این خود از مهم‌ترین مسائل است. خیر مقصود همان تربیت علمی در همان رشته است. مگر نه اینکه این کار بر عهده استادان است، ولی از خود نمی‌پرسیم که استادان چگونه و تحت چه شرایطی تعلیم دیده‌اند؟ می‌گویید در دانشگاه‌های کشور و همه در بالاترین مدارج تحصیلات تکمیلی یعنی دارای مدرک دکتری هستند و نیز احیاناً چند مقاله علمی پژوهشی نیز چاپ کرده‌اند! مجال توسعه بحث نیست به اختصار بگویم که روش فعلی دانشگاه‌ها در بالاترین سطوح خود قادر به تربیت یک استاد مسلط به موضوع کار خود نیست و اگر در گذشته در پاره‌ای از علوم انسانی استادان برجسته‌ای چون فروزانفر، غنی، قزوینی و محمود شهبابی و حتی یحیی مهدوی و ده‌ها چهره علمی برجسته از این قبیل حداقل در علوم انسانی داشته‌ایم به جهت سابقه تعلیم و تعلم در فضای حوزوی بوده و سپس تکمیل و توسعه معلومات خود احیاناً در دانشگاه‌های خارجی، ولی با مصرف بدون جایگزین آن سرمایه‌ها، اینک فضای علمی استادان دانشگاه اسفناک است، قصد کاستن اوج و قدر خود و همکاران خود را ندارم، ولی باید دانست که مسئله استادی دانشگاه غیر از مدرک دکتری است.

اجمالاً به عنوان نشانه‌ای از یک راه حل عرض می‌کنم که اگر روزگاری عزم جدی بر اصلاح نظام آموزشی کشور باشد و مردانی کارآمد و توانمند با در اختیار داشتن امکانات و بودجه کافی، متصدی این امر شوند، می‌توان ضمن دقت در گزینش استاد و تهیه شیوه‌نامه‌هایی برای احراز صلاحیت علمی استادان برای استاد، به جز داشتن مدارک کذایی و مهم‌تر از آن موظف کردن همه استادان به مشارکت در مباحثه علمی برنامه‌ریزی شده میان همکاران خود و نظارت بر آن و ارائه گزارش و نتایج کار (و البته یا تامین مالی مناسب برای اجرای آن) که در این صورت می‌توان امیدوار بود در دو دوره پنج ساله، برگزاری جلسات مستمر مباحثه و تحقیق و نقد و انتقاد در میان استادان هر رشته در هر گروه آموزشی به نتایج درخشان در تربیت علمی استادان مبرز نائل می‌شویم.

و آمادگی اجرای تحولات بنیادین را که هزینه‌های سنگین اجتماعی را در بر نخواهد داشت. اقتصاد سرمایه داری نیز فقط بر چرخه عرضه و تقاضای سود محور، دوران می‌کند و مصلحت خود را در تابعیت از آرا و احوای نفسانی که محرک قطار منفعت است می‌بیند تا تأمل و توقف در آستانه حقیقت.

اینجانب خود در طی دهه‌های گذشته بر بسیاری طرح‌های بنیادی برای اصلاح نظام فرهنگی، اجتماعی و سیاسی و غیره پای فشرده ام که کوچک‌ترین توجهی از ناحیه اصحاب سیاست و غیره را بر نیانگیخته است و متأسفانه زمانی حساسیت این موضوعات معلوم می‌شود که گردش زمان حاضر به پذیرش فرصت‌های جدید نخواهد بود. مسائلی مانند بیماری سرطان گونه نظام آموزشی کشور و نیز اصلاح نظام انتخاباتی عوام‌گرایانه به نظام انتخابات چندوجهی که طرح آن سال‌های پیش طی مقاله ای در روزنامه اطلاعات منتشر و به برخی مراجع عالی تصمیم‌گیری کشور نیز عرضه شد و نیز طرحی برای اصلاح حداقل، نظام آموزش فلسفه در دانشگاه‌های کشور و غیره.

### سوال- تفاوت فلسفه اسلامی و فلسفه غربی را به طور کلی چه می‌دانید؟

اگر بخواهیم یک پاسخ بسیار کلی و نهایی به این پرسش بدهیم، باید این تفاوت را در نسبت متفاوت جهت تفکر فلسفی با جهت تفکر دینی و الهی، در این دو فلسفه دانست. فلسفه اسلامی مانند یک درخت میوه پیوندی است که بر پایه فلسفه الهی یونان پیوند خورده و سپس برآمده و تنومند گشته است، فلسفه غربی نیز که در ذات و بنیاد خود یونانی است تا اواخر قرون وسطی در قرون سیزده و چهارده میلادی تقریباً در برآیند کلی خود با فلسفه اسلامی همسو و هم جهت بوده، ولی پس از آن به دلایل مختلفی که در این مقام مجال تحلیل آن نیست جهت‌گیری متفاوتی پیدا کرد. بگذارید با یک مثال هندسی موضوع را به ذهن نزدیک کنم؛ اگر دو مثلث یکی قائم‌الزاویه و دیگری مختلف‌الاضلاع و با یک زاویه منفرجه را در نظر بگیرید و هر یک از دو ضلع هر یک از این زوایا را با یکدیگر مقایسه کنید به این صورت که بگوییم دو ضلع عمود بر یکدیگر قائم‌الزاویه، یکی نماینده سمت و سوی الهی و معنوی فلسفه و دیگری شاخص عقلانیت مستقل فلسفی باشد و همچنین درباره دو ضلع زاویه منفرجه در مثلث دوم، آنگاه می‌توانیم سیر

تحولات فلسفه اسلامی را با مثلث قائم‌الزاویه منطبق کنیم که هر چقدر دو ضلع عمود بر هم را در افق بی‌کران زمان ادامه دهیم، اگرچه بر طول اضلاع و وسعت فضای ما بین آن‌ها افزوده می‌شود، ولی هیچگاه این دو ضلع از یکدیگر دور نمی‌شوند، بلکه همواره ضلع عمودی بر ضلع افقی فرود می‌آید و در همه جا این دو ناظر بر یکدیگرند، ولی بالعکس در زاویه منفرجه که آن را نماد سیر تحولات فلسفه غرب عنوان کردیم، هر چقدر اضلاع را امتداد دهیم دائماً از یکدیگر دور و دورتر می‌شوند و نسبت آن‌ها با یکدیگر کم‌رنگ تر و به تدریج محو می‌شود. این الگوی کلی وضع فلسفه در بعد از قرون وسطی در هر دو سرزمین فرهنگ شرق و غرب است. جزئیات این بحث و زوایای دیگر آن ذیل طویلی دارد که در این مختصر نمی‌گنجد.

### سوال- به نظر شما آیا فلسفه می‌تواند در دنیای امروز راهنمای انسان برای حل مشکلات باشد؟

اگر منظور از مشکلات، اموری مانند میزان رشد اقتصادی در کشورهای مختلف، یا بحران جمعیت و یا مشکلاتی مانند محیط زیست، رهبری نظام سیاسی بین‌المللی و امثال این‌ها باشد، اصولاً آدرس اشتباهی داده‌ایم، فلسفه ناظر به حل مشکلات زندگی جسمانی و فیزیکی و حیوانی بشر نیست، حل این‌ها را باید از علوم تجربی اجتماعی به مدد عقل معاش و حسابگر و عقلانیت ابزاری مدرن جستجو کرد، ولی اگر مقصود مشکل خاص انسان به ما هو انسان باشد، یعنی پرسش خاص انسان که چرا زندگی می‌کنم، چه هدفی باید داشته باشم و مسائلی از این دست، فلسفه البته همواره در کار است و صرف نظر از دین که غالباً حوزه مشترکی از نظر مصداقی با فلسفه دارد، فلسفه تنها راه گشا و تکیه‌گاه برای زندگی دارای توجیه عقلانی است.

### سوال- در پایان بفرمایید وضعیت امروز فلسفه را چگونه می‌بینید؟

وضعیت فلسفه به تبع شرایطی که گسترش سیطره کمیت بر معنای زندگی انسان ایجاد کرده در بحران است. امروز تکنولوژی که روزگاری ابزار رسیدن به سعادت تلقی می‌شد، ابزار محو هر گونه معنایی برای سعادت محسوب می‌شود و موبایل و اینترنت در جایگاه خدایان المپ نشسته‌اند، باید منتظر بود. «مگر خضر مبارک پی تواند که این تن‌ها به آن تنها رساند». پایان.



دکتر محمد تقی طباطبایی:

## بحران در علم ناشی از محدودیت ذاتی آن است

شرط ادب و پرورش، خروج از نادانی نخستین است

دکتر محمد تقی طباطبائی عضو هیأت علمی گروه فلسفه دانشگاه تهران است. از مقالات ایشان می‌توان «درباره غرب و پرسش از وجود»، «مسأله تمایز و معنای دوگانه وجود در تفکر دکارت»؛ رویکردی فعال به مسأله تکنیک در اندیشه رضا داوری اردکانی؛ از غرب‌زدگی تا توسعه‌نیافتگی، از فلسفه تا روشنفکری: سنجش درون‌ماندگار؛ «هم پژوهشگر و هم آموزگار» و غیره اشاره کرد.

تمامی افرادی که با آن‌ها زندگی می‌کند، پیوسته است و از این کوتاه‌نگری بیرون آید.

همین چالش را شناخت علمی دارد، اما در سطحی دیگر. هر علمی، موضوع خاص خویش را دارد که با روش خاص خویش صرفاً بدان می‌پردازد و می‌کوشد تمامی مسائل را با توجه به این موضوع خاص و قواعد رفتار آن پاسخ گوید. تلاش علوم برای حل مسأله، در راستای حل مشکلات بشر است تا بتواند در تعامل با آن‌ها به بالاترین میزان از توانمندی برسد و در یک کلام، می‌کوشند تا انسان به‌طور کلی، به بیشترین میزان از رفاه و منفعت برسد. اما هر یک از علوم این هدف را در زمینه موضوعی خاص و با روشی خاص دنبال می‌کنند که از دیگر علوم متمایز است. براین اساس روشن است که علوم هیچ‌گاه نخواهند توانست با یکدیگر تعاملی بنیادین داشته باشند چراکه بنابر قاعده روش، هر کدام باید در چهارچوب موضوع خاص خود و محدود به روش خاص خود بمانند. تلاش‌های بسیاری که برای تقویت میان‌رشته‌ای‌ها در نیمه‌ی دوم قرن بیستم شکل گرفت نیز ناظر به همین محدودیت ذاتی علوم است که البته نقطه‌ی قوت آن‌ها است، زیرا اگر علوم چنین محدودیتی نداشته باشند، توان حل مسأله در آن‌ها بسیار کاهش می‌یابد. بنابراین، گرچه علوم بزرگ‌ترین توانمندی بشر در زمینه حل مسأله‌اند، اما محدودیتی ذاتی دارند که به آن‌ها اجازه نمی‌دهد تا پا از قلمرو خاص خویش بیرون

سوال- آقای دکتر اگر ممکن است فلسفه را تعریف کنید و بفرمایید هدف از مطالعه فلسفه چیست.

معمول است تعریف فلسفه را به تعداد فیلسوفان، متعدد بدانند، به‌راستی نیز چنین است، اما اگر ژرف‌تر بنگریم خواهیم دید که بیشتر این تعریف‌ها پیرامون بینشی محوری جمع‌پذیر خواهند بود. این بینش محوری، توجه به کل واقعیت یا کل‌نگری است. فلسفه همواره، کل واقعیت را پیش چشم دارد و می‌کوشد دچار یک‌سویه‌نگری رایج در شناخت روزمره و حتی شناخت علمی نشود.

### فلسفه، اجتناب از کوتاه نظری و ضرورت توجه به منافع همگانی را یادآور می‌سازد

در شناخت روزمره، انسان در جست‌وجوی منفعت فردی خویش است و تمامی امور را با توجه به سود و زیان خود می‌سنجد و ارزیابی می‌کند. چنین نگاهی سبب می‌شود تا فرد نسبت به واقعیتی فراتر از آنچه برای او واقعی می‌نماید، بی‌توجه شود و صرفاً پیش پای خویش را ببیند. یکی از تلاش‌های مهمی که در فرهنگ و ادب هر قومی در تاریخ انجام شده، در این راستا بوده که توجه فرد را به منافع همگانی بازگرداند تا بتواند دریابد که سود و زیان او با سود و زیان

بگذارند و با دیگر علوم وارد گفت‌وگو درباره رستگاری و به‌زیستی بشر، با توجه به تمامی جنبه‌های وجودی وی و نیز با توجه به محیط زیستی شوند که وی در آن زیست می‌کند و نگاه یک‌سویه به منافع انسان باعث تخریب آن می‌شود. اگر توان‌مندی روزافزون بشر به واسطه علم، سبب نابودی طبیعت شود، آیا می‌توان این توان‌مندی را واقعاً توان‌مندی دانست؟ پرسش این است که توان‌مندی روزافزونی که سرانجام به نابودی طبیعت، یعنی نابودی بشر بینجامد آیا توان‌مندی روزافزون است. بنابراین گرچه در نگاه علمی از یک‌سویه‌نگری و محدودیت موجود در نگاه روزمره به رستگاری و به‌زیستن انسان فرارفته‌ایم و انسانی بسیار توان‌مندتر پدید آورده‌ایم، اما هم در سطح نسبت موجود در میان علوم (یعنی منافع گوناگون بشر) و هم در سطح نسبت انسان با طبیعت، یک‌سویه‌نگری و محدودیت ذاتی داریم. علوم نمی‌توانند کل نگر باشند، یعنی نمی‌توانند به رستگاری و به‌زیستی بشر با توجه به همه جنبه‌های وجودی او و نیز در نسبت با محیطی که وی در آن زندگی می‌کند، پردازند. علوم از توجه به کلیت واقعیت ناتوان‌اند.

جهت مشترک فعالیت‌های شناختی بشری، رسیدن به رستگاری و به‌زیستی است، اما هیچ دانشی نیست که درباره چیستی این جهت مشترک، سخن بگوید و در جامع‌ترین شکل ممکن بدان پردازد. سخن گفتن از چیستی این جهت مشترک با توجه به کلیت واقعیت، کاری است که فلسفه انجام می‌دهد. فلسفه جای علوم و حتی جای شناخت روزمره را نمی‌گیرد و به‌هیچ‌وجه ما را از آن‌ها بی‌نیاز نمی‌کند، بلکه خود نیز به داده‌های مهمی که از این دو بستر شناختی برمی‌آید نیازمند است، اما به نیازی توجه می‌کند که هر کدام از این دانش‌ها آن را صرفاً از جهت خاصی در نظر می‌گیرند و به‌صورت محدود بدان می‌پردازند.

فلسفه موضوعی دارد که کل واقعیت است، هدفی دارد که رساندن بشر به کمال و غایت به‌زیستی و رستگاری با توجه به کل واقعیت است و فایده‌ای دارد که خودآگاه‌کردن بشر به نحوه‌های گوناگون اندیشیدن و شناختن وی و توان‌مندی‌ها و ناتوانی‌های ذاتی این نحوه‌های گوناگون است. فایده فلسفه آن است که دانشمندان دریابند در هر دانشی که می‌اندیشند، آن نحوه از اندیشیدن چه مختصاتی دارد، چه بنیادهایی دارد و بنابراین چه توانایی‌ها و چه ناتوانی‌هایی دارد و اگر قرار باشد که با دیگر دانش‌ها در نسبت قرار گیرد، چگونه این نسبت می‌تواند برقرار شود. فلسفه مدام به ما یادآوری می‌کند که گرچه رستگاری و به‌زیستی انسان مهم‌ترین خواسته او است، اما به چنین هدفی نمی‌توان رسید مگر آنکه انسان را در کلیت واقعیت قرار دهیم و

رستگاری او را با توجه به نسبت او با کل واقعیت و نیز با توجه به تمامی جنبه‌های وجودی او در نظر آوریم. قوت چنین نگرشی در توجه به جهت مشترکی است که علوم همگی به‌سوی آن در حرکت‌اند، اما به‌خاطر روش خاص خویش از پرداختن بدان ناتوانند. ناتوانی آن نیز در فاصله‌ای است که از زندگی روزمره و نیز زیست علمی می‌گیرد. ما هم در زندگی روزمره و هم در شناخت علمی، مساله حل می‌کنیم و چالش‌های موجود را از میان برمی‌داریم. بدین خاطر است که هنگام انجام چنین کارهایی هیچ‌گاه از فایده آن‌ها نمی‌پرسیم، چراکه به‌خوبی روشن است. اما در فلسفه مدام از فایده آن می‌پرسیم، زیرا فلسفه برای آنکه بتواند مفید باشد، یعنی بتواند ما را در سطح زندگی روزمره و زیست علمی به خودآگاهی برساند، نیاز است تا از مسائل جزئی و چالش‌های موجود فاصله بگیرد و در چنین فاصله‌گذاری است که فایده انجام چنین کاری ناروشن می‌شود. ناتوانی و محدودیت فلسفه نیز در هم‌بستگی با توان‌مندی آن است. توان‌مندی فلسفه در کل‌نگری آن است، اما هم‌هنگام این کل‌نگری سبب می‌شود تا فلسفه از امور جزئی و مسائل موجود فاصله بگیرد و به‌درستی چنین برداشت شود که فلسفه انتزاعی است و به امور واقعی توجه ندارد. این جاست که فلسفه برای رفع این فاصله از امور جزئی، نیاز دارد تا مدام با شناخت روزمره و شناخت علمی در نسبت باشد، در گفت‌وگو با آن‌ها به کل واقعیت بیندیشد. فلسفه برای آن‌که به کل واقعیت بیندیشد نباید یک‌سره زمین واقعیت موجود را رها کند، بلکه باید مدام در میان شناخت روزمره و علمی و شناخت فلسفی در رفت‌وآمد باشد. کارویژه فلسفی در این رفت‌وآمد، شکل می‌گیرد بنابراین، هنگامی که از تعریف فلسفه سخن می‌گوییم افزون بر موضوع، هدف و فایده فلسفه، باید از چگونگی انجام کار فلسفی سخن بگوییم.

## پرسش‌های فلسفی از نیازهای واقعی خبر می‌دهند

**سوال-** به نظر شما نام‌گذاری روزی به نام فلسفه صرفاً برای بزرگداشت و تجلیل از آن است یا هدف دیگری را دنبال می‌کند؟

ابتکار یونسکو در نام‌گذاری روزی به نام فلسفه ازین جهت بسیار ارزش‌مند است که با بزرگداشت فلسفه در این روز به ما یادآوری می‌کند که به‌رغم تمامی ادعاها درباره پایان فلسفه یا پایان متافیزیک، انسان از آن جهت که انسان است،



از آن جهت که عاقل است، ضرورتاً نیازمند به پرداختن به پرسش‌هایی است که از درون عقل برمی‌خیزند و به او تحمیل می‌شوند. پرسش‌های فلسفی از آن جهت که ناظر به رستگاری بشر در کلیت واقعیت‌اند، از نیازی واقعی خبر می‌دهند و به همین خاطر نیز نه فراموش‌شدنی‌اند و نه یک‌باربرای‌همیشه، پاسخ‌گفتنی‌اند. یادآوری این نیاز ژرف بشری در زمانه‌ای که روزبه‌روز به نیازهای روزمره‌ی بشر افزوده می‌شود و دانش نیز به چنین توهمی دامن می‌زند که به‌تنهایی پاسخ‌گوی تمامی نیازهای بشر است و بنابراین دیگر جایی برای طرح فلسفه و نیازهای فلسفی نیست، کاری است ضروری. توجه به پرورش و ادب نوع بشر، توجه به نیازی است بسیار ژرف‌تر از نیازهای روزمره انسان که باید همواره آن را به یاد آورد و بازگو کرد.

## بیرون آوردن انسان از نادانی خویش نخستین شرط ادب‌شدن و پرورش یافتن اوست

**سوال - گفته می‌شود کار فلسفه، ناراحت کردن یا نکوهش حماقت است. تفسیر شما از این جمله چیست؟**

پس از این خواهیم گفت که کار فلسفه چیست و چگونه انجام می‌شود. کار فلسفه، ناراحت کردن یا نکوهش نادانی نیست. یکی از مسائل مهمی که فلسفه در طول تاریخ بدان پرداخته مساله پایداری، پرورش یا ادب است. در تاریخ معمول فلسفه، سوفیست‌ها به‌عنوان نخستین کسانی معرفی می‌شوند که به این مساله پرداختند و پس از ایشان و در تقابل با فهم ایشان از مساله ادب، این سقراط است که به‌عنوان پدر فلسفه به این پرسش انسانی پرداخت. (دقت نمایید که من می‌گویم تاریخ معمول فلسفه، زیرا تاریخ فلسفه موجود بیش از آن که تاریخ فلسفه جهان باشد، تاریخ فلسفه‌ی غرب است. ازین رو در چنین تاریخی به‌ضرورت به تاریخ اندیشه دیگر مردمان و نیز اثرپذیری فلسفه یونانی از آن‌ها بی‌توجهی شده است و چنین برداشت می‌شود که گویی پرسش از ادب و پرورش، محدود به ایشان بوده و ایشان نخستین کسانی بوده‌اند که بدین مساله توجه کرده‌اند. به این مساله در تاریخ اندیشه بشر پیش از یونانیان نیز توجه شده بوده، فلسفه یونانی اگر خصوصیتی دارد در نحوه‌ی پرسش‌اش است که پرسش از چیستی باشد، نه در طرح این پرسش به‌طور کلی. ناگفته نماند که اکنون سال‌هاست توجه به تاریخ فلسفه جهان در میان غربیان بسیار جدی شده است و شاید بتوان گفت حتی طرح این مساله نیز، باز مدیون تامل‌ها و بازنگری‌های ایشان است و مثال‌هایی از اندیشه‌های

پیش از یونانی نیز از جانب ایشان، به‌دست داده می‌شود). حال برگردیم به نقش سقراط. سقراط دریافت که برای ادب‌کردن و پرورش یک انسان، پیش از آن‌که بخواهیم او را آموزش دهیم نیاز است، او خود نیز به نیازش بدین پرورش آگاه باشد و در یک کلام، بخواهد که پرورش یابد.

وی دریافت که شرط امکان پرورش، پرورش‌پذیری است. برای اینکه بخواهیم کسی را ادب کنیم او نخست باید ادب‌شدنی باشد. این مفهوم ادب‌شدنی بودن یا پرورش‌پذیری در پیوند است با آگاهی فرد بر نادانی خویش. نکته مهم آن است که فرد انسان در حالت طبیعی خویش به‌هیچ‌وجه از نادانی خویش آگاه نیست، بلکه خود را داناترین می‌انگارد. بیرون آوردن فرد از این حالت نخستین، شرط ادب‌شدن و پرورش یافتن اوست. سقراط به‌پیروی از سوفیست‌ها دریافت که برای دگرساختن این حالت نخستین نیاز است تا با روشی جدلی و در یک گفت‌وگوی طراحی شده، فرد را بر نادانی خویش آگاه سازد. این کاری بود که سوفیست‌ها انجام می‌دادند و در پایان با آگاه کردن فرد به نادانی‌اش از او طلب مزد می‌کردند تا او را آموزش دهند، اما سقراط طلب مزد نمی‌کرد و شاید به‌همین خاطر نیز به‌دست همان سوفیست‌ها به این جرم محاکمه شد که جوانان را فاسد می‌کند.

نکته مهمی که در پرورش‌پذیری وجود دارد پاک‌شدن از نادانی است و این پاک‌شدن زمانی رخ می‌دهد که فرد در پایان یک گفت‌وگوی جدلی درمی‌یابد که نادان است و از این آگاهی بر نادانی خویش، شرمگین می‌شود و وجودش از این نادانی پاک می‌شود. آنچه ناراحت کردن نامیدید، ناراحت کردن نیست، بلکه ناراحت شدن فرد از نادانی خویش است که آتش شرمساری برآمده از این آگاهی، یک‌سره آن نادانی بنیادین را می‌سوزاند و پاک می‌کند. به‌نظر فیلسوفان، فرد تا ازین نادانی نخستین بیرون نیاید، ادب‌شدنی نخواهد بود. بنابراین نکوهش نادانی، نه کار فلسفه بلکه مقدمه هرگونه پرورش انسانی است. انسانی که بخواهد از روزمرگی خویش بیرون آید و به‌سوی دانش حرکت کند و خود را پرورد، نخست باید از نادانی بنیادین خویش پاک شود. سعدی در گلستان بیتی دارد که به این نگاه بسیار نزدیک است:

در خاک بیلقان برسیدم به عابدی

گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن  
بنابراین نگاه، تربیت کردن، افزودن دانش نیست، بلکه پاک کردن از جهل و نادانی است که تا چنین نشود، امکانی برای دانش‌افزایی نخواهد بود.



## خرد یک توان انتزاعی نیست بلکه توان درست‌دآوری کردن است

**سوال-** در ترجمه فیلسوفی گفته می‌شود فیلو به معنی دوستدار و سوفیا به معنی خرد است و فیلسوفان دوستداران خرد نامیده می‌شوند. به نظر شما این خرد باید نزد فیلسوف باقی بماند یا به زندگی مردم وارد شود تا حیات و مرگی نیکو داشته باشند؟

درست است که فیلسوف، دوستدار خرد است، اما خرد نزد فیلسوف نیست، بلکه خرد، خود را در رفتار و کردار و گفتار مردمان آشکار می‌کند. خرد، از آغاز نزد مردمان است نه فیلسوف. فیلسوف کسی است که بدین خرد، توجه دارد و نسبت بدان خودآگاه است. بنابراین فیلسوف نباید خرد را به زندگی مردمان وارد کند، بلکه باید مردمان را نسبت به خردی آگاه سازد که در رفتار، کردار و گفتار خود ایشان درکار است، اما از آن بی‌خبرند و به همین خاطر نسبت بدان درک روشنی ندارند و در مواقع حساس نمی‌توانند از آن به‌درستی بهره ببرند. در همین راستا است که می‌توان از کار فیلسوف نیز سخن گفت. نخست باید توجه داشت که خرد، امری است

موجود و متحقق. به‌واقع آن چیزی خرد نامیده می‌شود که در مقام عمل، راهبر مردمان است. خرد عبارت است از آن سنجه و معیار کلی‌ای که مطابق با آن، فرد در زندگی خویش دآوری می‌کند و دست به گزینش می‌زند. فرد در هر گفته یا کرده خویش، خرد خویش را آشکار می‌سازد. سنجه‌ای که با آن درستی این کردار و گفتار سنجیده می‌شود، خرد است و این خرد، امری فردی نیست، بلکه امری است جمعی. بدین خاطر است که افراد نسبت به کردار و گفتار یکدیگر، دآوری دارند و آن را به‌جا یا نابه‌جا می‌پندارند. آداب و رسوم اقوام و مردمان، تجسد این خردی است که هم‌چون سنجه عمل می‌کند. خرد یک توان انتزاعی نیست، بلکه توان درست‌دآوری کردن است. تا زمانی که فرد در زندگی روزمره خویش با چالش روبه‌رو نیست و همه امور به‌هنجار است، نیاز به فهمی درست و روشن از توان درست‌دآوری کردن نیست. زیرا فرد در هر موردی می‌داند که دآوری درست چیست و مطابق با آن نیز عمل می‌کند، اما هنگامی که فرد نمی‌تواند به‌درستی دآوری کند و نه تنها فرد که مردمان به‌طور کلی از دآوری ناتوان می‌شوند، زمانی است که بیش از هر زمان دیگر، اهمیت فلسفه و کارویژه آن آشکار می‌شود. درست است که خرد امری است موجود و متحقق در آداب و رسوم مردمان اما

به فلسفه، آن را تفکری انتزاعی، یعنی بی ربط با واقعیت و در نتیجه بی فایده خواند. فایده فلسفه، خودآگاه ساختن انسان نسبت به زندگی روزمره و نیز خودآگاه ساختن دانش‌ها نسبت به بنیادها و نحوه‌ی شناختن خویش است.

## علت سرگردانی انسان امروز شناختن چیستی آن خردی است که زندگی انسان امروزی را راه می‌برد

**سوال- به عنوان سوال آخر وضعیت علم فلسفه و تاثیر آن  
را بر زندگی در دنیای امروز چگونه می‌بینید؟**

همان‌گونه که در بحث از فایده فلسفه گفته شد، این فلسفه است که به بنیادهای زندگی انسان امروزی و بنیادهای دانش می‌اندیشد. این بنیادها را فلسفه پدید نمی‌آورد، همان‌گونه که خرد را فلسفه پدید نمی‌آورد، اما این فلسفه است که ما را نسبت به این بنیادها خودآگاه می‌سازد تا از توانایی‌ها و ناتوانی‌های خویش آگاه شویم و به‌نحوی رفتار کنیم تا به غایت فلسفه که زیستن در تناسب با کلیت واقعیت باشد، نزدیک‌تر شویم. خردی که راهبر انسان مدرنی است که جهان علمی امروزی را پدید آورده، در فلسفه است که مفهوم‌سازی می‌شود و درباره چیستی آن سخن گفته می‌شود. تا فلسفه نباشد نسبت به خرد جهان مدرن، یعنی خرد علمی ناآگاه خواهیم ماند و آثار این ناآگاهی را امروز می‌توانیم در جامعه خویش ببینیم؛ جامعه‌ای که سال‌هاست در آرزوی توسعه و پیشرفت است و در این راه از جان و مال خویش در راه کسب علم جدید، تا جای ممکن هزینه کرده، اما در این راه پیش نرفته و سرگردان است. علت این سرگردانی، شناختن چیستی آن خردی است که زندگی انسان امروزی را راه می‌برد و علم را بنیان می‌نهد. ما خرد علمی را نمی‌شناسیم، زیرا گمان کردیم که خرد علمی همان تکنیک‌های آزمایشگاهی‌ای است که دانشمندان انجام می‌دهند. درست است که این تکنیک‌ها و روش‌ها، تحقق و تن‌آوردگی خرد علمی است، اما انجام و تکرار این روش‌ها و تکنیک‌ها به‌هیچ‌وجه ما را نسبت به آن‌ها خودآگاه نمی‌سازد تا دریابیم که چگونه باید آن‌ها را به کار بندیم تا در راستای به‌زیستی و رستگاری مان باشد. فلسفه، موضوعی دارد، فایده‌ای دارد، هدفی دارد و مهم‌تر از همه، نحوه انجامی دارد که ما نسبت به بیشتر آن‌ها هنوز در ابهام هستیم. ابهام در این زمینه یعنی ابهام در شناخت خردی که قرار است راهبر ما در بحرانی‌ترین لحظات تاریخ مان باشد.

در وضعیت بحران، خرد در داوری فرومی‌ماند و نمی‌تواند درست را از نادرست تشخیص دهد. در چنین زمانی، فلسفه که کارش از روز نخست، مفهوم‌سازی و روشن‌سازی همین خرد در کار است، اهمیت‌اش روشن می‌شود.

فایده‌ی فلسفه، ایجاد خودآگاهی است اما این کار را چگونه انجام می‌دهد؟ فلسفه با بازگشت به خرد موجود در جامعه و تلاش برای فهم چیستی آن و توضیح چگونگی رفتار آن، به تعریفی از خرد می‌رسد که مطابق با آن می‌تواند در زمانه‌ی بحران، جهت‌گیری کلی حرکت به‌سوی به‌زیستی و رستگاری انسان را روشن سازد. فلسفه این کار را در گفت‌وگو با شناخت روزمره و شناخت علمی انجام می‌دهد. در یک‌چنین گفت‌وگویی، فلسفه می‌کوشد تا آنچه در این دو بستر از شناختن وجود دارد را صورت‌بندی و مفهوم‌سازی کند تا درکی روشن نسبت به چیستی خرد به‌طور کلی فراهم سازد. این درک روشن، مهم‌ترین بینشی است که فلسفه می‌تواند به بشر بدهد تا براساس آن بتواند در مواقع بحرانی، چاره‌جویی کند و در راستای منفعت کلی خویش حرکت کند.

**سوال- آیا اگر فلسفه در حوزه‌های دیگر وارد شود و  
نقش مشاور و راهنما را ایفا کند، حوزه‌هایی  
مانند سیاست، حکومت، اقتصاد یا دین، به این  
معناست که در خدمت حکومت درآمده است و  
نقش مستقل خود را از دست داده است؟**

فلسفه همان‌طور که در تعریف آن آمد و با توجه به کار خاصی که انجام می‌دهد به‌هیچ‌وجه مستقل نیست و جدا از زندگی روزمره یا شناخت علمی، تعریف نشده تا اگر در نسبت با آن‌ها قرار گرفت، بیم آن برود که استقلال خود را از دست دهد. مشکل در طرح این پرسش، فرض پیوستگی مفهوم استقلال با مفهوم جدایی است. درست است که فیلسوف هنگام تحلیل و تفکر فلسفی، از اصول فلسفی پیروی می‌کند و از دایره فلسفه پا بیرون نمی‌نهد، اما این بدان معنا نیست که این استقلال فلسفه هم‌چون گونه‌ای خاص از نسبت برقرار کردن با خود و جهان، در تعارض است با گفت‌وگوی فلسفه با زندگی روزمره و شناخت علمی. همان‌طور که در تعریف کار فلسفی توضیح داده شد، کار فلسفی انجام‌شدنی نیست، مگر در نسبت با همین دو زمینه. بنابراین نه‌تنها این مشاوره و گفت‌وگو، نافی استقلال فلسفه نیست، بلکه اگر چنین کاری انجام ندهد، دیگر فلسفه نخواهد بود. در این صورت بهتر است هم‌سخن با بیشتر ناآشنایان



دکتر طالب زاده:

## جای ژرفاندیشی در زندگی امروز بشر خالی است

فلسفه همواره راهنمای فکر و عمل اروپائیان بوده است

سید حمید طالب‌زاده، پژوهشگر فلسفه و استاد تمام گروه فلسفه دانشگاه تهران است. تالیف کتاب‌های گفت‌وگویی میان هگل و فیلسوفان اسلامی؛ صبرورت، دیالکتیک و ایده‌آلیسم؛ نیچه و پرسش مابعدالطبیعه، فلسفه: آشنایی با فلسفه اسلامی دوره پیش‌دانشگاهی رشته‌های علوم انسانی و علوم و معارف اسلامی، فلسفه سال سوم دبیرستان (رشته علوم انسانی)؛ ترجمه هستی در اندیشه فیلسوفان، و تاریخ فلسفه اسلامی و مقالات بسیاری در حوزه فلسفه از آثار ایشان است.

شود و زمینه‌ای به دست دهد تا اندیشمندان برای صلح و بهروزی بشر در سایه عقل با هم مشارکت کنند.

### فیلسوف باید در میان مردم زندگی کند و گرنه از واقعیت فاصله می‌گیرد

سوال- در گذشته فیلسوف در میان مردم زندگی می‌کرد و فلسفه در میان مردم و در ابعاد مختلف

زندگی جریان داشت، ارسطو در میان مردم زندگی می‌کرد. چه شد که فلسفه منحصر به کتاب‌ها و تبدیل به یک فعالیت رازآلود شد؟

اندیشه به معنای عام آن همیشه وجود داشته است و نمی‌توان آغاز معینی برای آن پیدا کرد، اما فلسفه شکل خاصی از اندیشه است که در یونان ظاهر شد. این شکل از اندیشیدن کوشید تا زندگانی انسان را در عرصه شناخت، سیاست، اخلاق، حقوق و غیره نظم و ترتیبی مفهومی ببخشد و ارتباط منسجم و یک پارچه‌ای را میان آنها برقرار کند، این نظم و یکپارچگی از طریق تبیین استدلالی انجام می‌شود و به همین جهت ارسطو قوانین اندیشیدن را در علم منطق

سوال- آقای دکتر همان‌طور که می‌دانید سومین پنج‌شنبه از ماه نوامبر هر سال از سوی یونسکو روز جهانی فلسفه نام‌گذاری شده است. علت این نام‌گذاری و در واقع هدف از این اقدام را چه می‌دانید.

برگزاری روز جهانی فلسفه اقدامی نمادین است برای یادآوری جایگاه فلسفه در زندگانی بشر. معمولاً عناوینی که روزهای معینی را در سال به آن اختصاص می‌دهند دوگونه‌اند: عناوینی هستند که در زندگی بشر نقشی پررنگ و بسزا دارند و برای بزرگداشت و تجلیل از آن نقش روزی را به نام آن معین می‌کنند. مثلاً روز پزشک، روز مهندس، روز کارمند، روز دامپزشکی و غیره و یا عناوینی ناظر بر اموری هستند که در خطر بی‌توجهی و فراموشی‌اند و این روزها را به نام آنها می‌نامند باشد تا جایگاه آنها حفظ و ارزش آنها زنده بماند. مثلاً روز جهانی سالمندان، روز جهانی معلولان، هفته دفاع مقدس، روز جهانی محیط زیست و غیره روز جهانی فلسفه از نوع دوم است. اختصاص روزی به نام فلسفه بهانه‌ای است تا تفکر و ژرف‌اندیشی که دیگر در زندگانی امروز بشر حضور چندانی ندارد یادآوری



## آموزش دهد. برای رسیدن به این هدف راهکار شما چیست؟

باید عرض کنم فلسفه به معنایی که یادآور شدم که از ماهیت امور پرسش می‌کند و می‌کوشد اموری را که ظاهراً از هم گسسته است در پرتو مفاهیم عقلی و استدلالات برهانی به یکدیگر مربوط کند و نظم و سامانی فکری پرورش دهد. ابتدا در یونان و سپس به برکت همت نوابغی همچون فارابی و ابن سینا در ایران باور شد. چنان که اشاره کردم فلسفه در یونان از بدو امر با زندگی مردم یونان آمیخته بود و این آمیختگی تداوم یافت و حتی در قرون وسطی نیز که دین مسیحیت بر فکر و عمل مردم اروپا سیطره داشت، فلسفه همچنان در میدان بود و مسیحیت می‌کوشید تا آنجا که ممکن است خود را به فلسفه نزدیک کند و به دیانت صورتی فلسفی ببخشد، چهره‌های مقدس مانند آگوستین، آنسلم، بوئسون و آکوئینی در عین حال فیلسوف بودند و فلسفه و دین از هم جدایی نداشت، در عصر مدرن نیز با ظهور فیلسوفانی مانند دکارت و لایپ‌نیتس، هیوم، کانت، هگل و هوسرل زندگی مردم اروپا رنگ فلسفی به خود گرفت، به طوری که می‌توان گفت فلسفه همواره راهنمای فکر و عمل اروپائیان بوده است و اساساً مدرنیته همان شیوه تفکر فلسفی عصر مدرن است که سیاست، اخلاق و حقوق همه نهادهای اجتماعی را قوام بخشیده است، اگر امروز فلسفه حضور کم‌رنگ‌تری پیدا کرده است به این جهت است که تکنیک پیش‌تاز شده است و همه چیز از جمله تفکر فلسفی را نیز تحت تاثیر قرار داده است، اما فلسفه در ایران راه مشابهی را طی نکرده است. فلسفه در ایران همیشه زیرسایه فقهات و شریعت بوده است و فیلسوفان جایگاه مستحکمی نداشتند و معمولاً از جانب دین‌مداران رانده می‌شدند، غزالی ابن سینا را تکفیر کرد و شیخ اشراق را اعدام کردند و صدرالمتهلین تبعید شد و هنوز هم فقها روی خوشی با فلسفه ندارند و به همین جهت فیلسوفان منزوی بوده‌اند و وظیفه خود دانسته‌اند که دین اسلام را که الگوی زندگی ایرانیان بوده است به شیوه‌ای فلسفی تبیین کنند و از این راه در زندگی مردم حضور داشته باشند و با سطحی‌نگری مبارزه کنند. اما ورود افکار و آرا به دوره‌های مدرن به ایران و گام نهادن ایران در مسیر تجدد، فلسفه اسلامی را دستخوش چالش‌های فراوان کرد و طبعاً برای تجدید حیات فلسفی در ایران باید به مواجهه فلسفی با مسائل این روزگار بپردازیم و به اندیشه فلسفی توانایی بیشتری ببخشیم.

تدوین کرد و آن را میزانی برای فهم استدلالی و عقلی قرار داد. فلسفه همان تعین کلی و عقلانی زندگانی بشر است و در نتیجه فیلسوف باید در میان مردم و در تجربه زیسته آنان مشارکت داشته باشد و گرنه از واقعیت فاصله می‌گیرد.

## فلسفه وقتی زنده است که بتواند مسائل واقعی جامعه را مطرح کند

**سوال- منظور شما از این جمله که معاصرت نحوه مواجهه با هستی در افق زمان است چیست. آیا می‌توان گفت که فلسفه را باید با مسائل روز تطبیق داد؟**

فلسفه که رونق پیدا کند، سطح فرهنگ در اجتماع بالاتر می‌رود. فلسفه اثر وضعی در ابعاد گوناگون فرهنگ دارد و فکر انسان را از مسائل پیش پا افتاده متوجه ساحت معقول جهانی می‌کند، این مهم در هر عصر و زمان متناسب با مقتضیات همان عصر و زمان صورت می‌پذیرد. فلسفه وقتی زنده است که بتواند مسائل واقعی جامعه را مطرح کند و آن مسائل را در افقی فراتر و عمیق‌تر از فهم رایج صورت بندی کند و بدین وسیله سطح فکر جامعه را با خود بالا بکشد، فلسفه باید واقعی‌ترین مسائل زندگانی را به مفهومی‌ترین و منسجم‌ترین شکل ممکن عرضه کند و همه چیز را به مرتبه معقول فراخواند، مرتبه معقول، منطقی را پیش روی ما آشکار می‌کند و پرتو تازه‌ای بر همه چیز می‌افکند تا بتوانیم بهتر ببینیم و بهتر انتخاب کنیم. پس فلسفه نمی‌تواند بدون پیوند نزدیک با مسائل روزگاری که در آن زیست می‌کنیم زنده و موثر باشد. این معنای معاصرت است، فلسفه وقتی خود را از زندگی واقعی جدا کند، تبدیل به دانش انتزاعی می‌شود، در حالی که فلسفه برای بالاتر بردن سطح فرهنگ و کرامت انسان و قوت بخشیدن به شیرازه زندگانی اخلاقی و آشکار ساختن شأن والای انسانی پدید آمده است و این مهم هرگز به کفایت نمی‌رسد و پایان پیدا نمی‌کند.

## برای تجدید حیات فلسفی در ایران باید به مواجهه فلسفی با مسائل این روزگار بپردازیم

**سوال- آیا می‌توان امیدوار بود که فلسفه به میان مردم بیاید و اندیشیدن مستقل و بدون تعصب را**



## عنوان: کار به مثابه بنیاد متافیزیکی نقد سوژه هگلی در مارکس

امیرعباس صالحی / گروه فلسفه دانشگاه تهران / گرایش فلسفه محض / ۱۳۹۹  
 استاد راهنما: دکتر حمید طالب‌زاده  
 استادان مشاور: دکتر شهرام پازوکی، دکتر محمدرضا بهشتی  
 تاریخ دفاع: ۲۲ تیرماه ۱۳۹۹

### انگیزه و دغدغه رساله:

انگیزه اصلی انتخاب این موضوع به کلان مسئله فلسفی من بازمی‌گردد که می‌توان آن را در قالب کلی انسان‌شناسی فلسفی گنجانده. مسیر پژوهش فلسفی من از دوران کارشناسی ارشد، انسان‌انضمامی و مسائل مبتلابه عینی زندگی او بوده است چرا که باور دارم فلسفه اگر در تحلیل نهایی دستی از انسان و دغدغه‌های واقعی او نگیرد، در بهترین حالت یک سرگرمی فکری است. در دوره دکتری ذیل تمام عناوین درسی و واحدهای آموزشی این کلان مسئله را به نحوی از انحاء و ذیل موضوعاتی جزئی مرتبط با هر فیلسوف یا مکتب فکری دنبال کردم.

کار به یک مسئله اساسی در جهان کنونی بدل شده است یعنی هرکس به فراخور هر شکلی از فعالیتی که در دنیای سرمایه‌دارانه متأخر به آن مشغول است، به نحوی از انحاء با نفس کارکردن و معناداری آن مسئله پیدا کرده است. این وضعیت در نتیجه مصرف‌گرایی فزاینده برآمده از سرمایه‌داری متأخر و حکم‌فرمایی پول و سرمایه شدت یافته و به یک پروبلماتیک فلسفی جدی تبدیل شده است. کار در دنیای کنونی نه شکلی از سلوک و نه غایتی فی‌نفسه (چنانکه کم و بیش در دنیای سنتی وجود داشت) است بلکه عمدتاً همچون وسیله، حیثی لاجله یافته و در خدمت انباشت سرمایه قرار گرفته است. بنابراین گلاویز شدن فلسفی با این مفهوم ابتدا مستلزم درک چپستی و چگونگی سربرآوردن این مفهوم در معنای مدرن آن است.

**پرسش و ایضاح آن:** آیا می‌توان مارکس را فیلسوفی لقب داد که آراء متافیزیکی ارائه کرده است؟ اندیشه‌ی کارل مارکس نیز به مانند بسیاری از متفکران مهم تاریخ غرب تغییرات متنوعی را در طول حیاتش به خود دیده است. فرض ما در نوشتار پیش‌رو آن است که مارکس در نوشته‌ها و آثار اولیه‌اش یعنی از نقد فلسفه‌ی حق هگل تا ایدئولوژی آلمانی (Die Deutsche Ideologie)، انسان‌شناسی فلسفی مبتنی بر مفهوم کار ارائه داده است. به بیان دیگر، مارکس اولین متفکر جدی و مهمی است که کار را در نسبت با مختصات دنیای

مدرن صورت‌بندی کرده و به میانجی آن نقطه‌نظری انتقادی نه فقط نسبت به آبشخور وضعیت سیاسی و اجتماعی کنونی اتخاذ می‌کند بلکه همچنین فیلسوفانه در باب آن تفلسف کرده و با سنت فلسفی‌ای که همچون زیربنای اصلی این وضعیت است مواجهه می‌یابد. در واقع، مارکس اولین فیلسوف دوران مدرن است که چگونگی گذار فلسفی و ضروری فکر به عمل را صورت‌بندی کرده و اندیشه فلسفی را به وادی سیاست و اجتماع وارد می‌کند. این مهم بنابه اقتضات فلسفه هگل و در پیوند با آن رقم می‌خورد. بنابراین با مارکس است که تقدم عمل بر نظر به نحوی فلسفی توجیه شده و ماهیت فلسفه عمدتاً به «نقد» وضع موجود از جهت آن تقدم بدل می‌شود. نقادی، دیگر حیث ابزاری و اضافی ندارد بلکه ماهیتی فی‌نفسه و حیثی استقلال‌ی می‌یابد و به فصل اندیشه بدل می‌شود. دلیل این مسئله هم باز به دستاورد فلسفه هگل برمی‌گردد چرا که از دل منطق دیالکتیکی، ضرورتاً نقادی بیرون می‌جهد. از بحث‌های مربوط به مسخ فکر مارکس و شکاف مارکس و مارکسیسم که بگذریم، رساله حاضر درصدد است با ارائه خوانشی بسترمند، فکر مارکس را در زمینه فکر هگل و همچون امتداد ضروری آن جانمایی کرده و نشان دهد چگونه مارکس با بهره‌مندی از پتانسیل‌های ایدئالیسم هگلی، حل و رفع او و فلسفه را رقم زده و عمل تنیده در نظر را همچون بنیانی جدید رونمایی کند. همین آغازگاه است که او را در گام بعدی به سوی پروژه عظیم نقد اقتصاد سیاسی در سرمایه سوق می‌دهد.

**اهمیت پرسش:** اهمیت پرسش فلسفی از کار در مارکس از آن روست که یا با فقدان چنین مواجهه فلسفی در تفسیرهای مربوط به مارکس مواجهیم یا چنانچه بتوان چنین تفسیری یافت، ناقص و فاقد جامعیت است. دسته‌ای از مفسران، مارکس را عمدتاً متفکری ضدفلسفی (در معنای مخالف متافیزیکی) می‌فهمند که کار را در بستری اجتماعی، سیاسی و اقتصادی تحلیل کرده و نظریه‌ای علمی (ماتریالیسم تاریخی مبتنی بر فهم تکاملی - داروینیستی انگلس) ارائه داده است. دسته‌ای دیگر از مفسران که سعی کردند تحلیل مارکس از کار

را به صورتی فلسفی دریابند، در تحلیل‌های خود فاقد جامعیت هستند و چگونگی سیر تحول فلسفی ذهنیت/عینت (عمل/نظر، نومن/فنومن) را در یک طرح جامع نشان ندادند. بنابراین اهمیت اصلی این پژوهش علاوه بر ادعای نشان‌دادن تصویری درست و یکپارچه از مارکس در نسبت با سنت پیش از خود، در فهم اولویت یافتن عمل و عینیت در دنیای مدرن است و در این راستا به مارکس پژوهی معاصر کمک خواهد کرد.

**سابقه مواجهه با پرسش:** مارکس را می‌توان یکی از چالش‌برانگیزترین و مؤثرترین متفکران تاریخ اندیشه لقب داد که دامنه فکری‌اش حوزه‌های مختلف از اجتماع و سیاست تا فلسفه را دربر گرفته است. بنابه همین گستردگی و عمق فکری‌اش، تاریخ تفسیری غنی، چندوجهی و عجیبی را از سر گذرانده است. بعضی وی را اساساً متفکری ضد فلسفه خواندند که مهم‌ترین دستاوردش، کنش‌گری انقلابی برای نیل به پایان تاریخ است و بعضی دیگر با تأکید بر صبغه فلسفی‌اش، در تلاش بودند هاله پیامبرگونه‌اش را بزدایند و دستاوردهای نظری و انتقادی‌اش نسبت به جهان سرمایه‌دارانه کنونی را برجسته سازند. به جرئت می‌توان ادعا کرد که نسل اول مارکسیست‌ها بی‌توجه به آثار دوره اول مارکس (پیش از سرمایه)، تحت تأثیر روایت فردریش انگلس، روایتی مکانیستی - داروینیستی از مارکس ارائه کردند و هم‌صدا وی را انقلابی‌ای ضد فلسفه می‌خواندند که کتاب مقدسش، سرمایه است. بسیاری از آثار اولیه‌ی مارکس که حاوی بینش‌های فلسفی وی است تقریباً تا میانه‌ی قرن بیستم مغفول بودند و خود همین مسئله بزرگترین دلیل چنان خوانشی است. اما رفته‌رفته تحت تأثیر خوانش مارکسیستی کوژو از پدیدارشناسی روح و بعدتر تحت تأثیر فلسفه‌ی پراکسیستی لوکاج با مایه‌های مارکسیستی، خوانش‌های هگلی از وی بیش از پیش مورد توجه قرار می‌گیرد به نحوی که امروزه و البته تحت تأثیر تجربه‌های تاریخی مختلف از مارکسیسم، به یکی از جریان‌های غالب بدل می‌شود. موضع ما به آن دسته‌ای از مفسرین نزدیک است که وی را در بستری فلسفی و در امتداد سنت فلسفی پیش از خودش می‌بیند و مارکس را اولاً به‌مثابه‌ی یک فیلسوف معرفی می‌کند. در این طیف که عمدتاً با نام مارکسیست‌های هگلی معرفی می‌شوند نیز تاریخی طولانی در تفسیر را شاهد هستیم. مفسران مختلفی در آغاز قرن بیستم از الکساندر کوژو گرفته تا ارنست بلوخ، گئورگ لوکاج، سیدنی هوک، ژرژ لابیولا تا مفسرین متأخری همچون اشلمو آوینری، آلن وود، کوهن و ... در تلاش بودند مارکس را در افق فکر هگل بخوانند و هریک نیز بر بخشی از پروژه‌ی مارکس متمرکز شدند. طبیعتاً

بنا به ماهیت و موضوع پژوهش حاضر، انتخاب مفسرین و ادبیات تفسیری مرتبط محدود می‌شود. در این مسیر به فراخور هر بحث تلاش کردیم با مفسرین مهمی که در نسبت با این موضوع، موضع‌گیری و تحلیل داشتند، وارد گفت‌وگو شویم. **نحوه مواجهه با پرسش:** یافتن روشی منسجم در بحث از مارکس امری دشوار است، زیرا اول آنکه دوره‌های اندیشه‌ورزی وی به نظر بعضی از مفسرین معروفش (از جمله آلتوسر) در غایت اختلاف هستند. دوم آنکه، همانطور که در این رساله بحث کردیم، مارکس در آثار اولیه‌اش در قامت اندیشمندی مخالف با اندیشه فلسفی زمانه‌اش ظاهر می‌شود و با هدف قرار دادن فلسفه هگل گویی تمام سنت ایدئالیسم فلسفی را نشانه گرفته است. مارکس همواره منتقد مشی فلسفی زمانه‌اش است و با اولویت قرار دادن سیاست و اجتماع در متن اندیشه، به دنبال طرد هرگونه سیستم‌سازی فلسفی است. سوم آنکه، بیشتر نوشته‌های مارکس در دوره اولیه تفکرش رنگی جدلی دارد. وی وقتی به سراغ وضعیت موجود سیاسی می‌رود یا بافته‌های فلسفی گذشتگان را مورد انتقاد قرار می‌دهد، روشی برهانی بر نمی‌گیرد بلکه عمدتاً با زبانی ژورنالیستی به نشان دادن شکاف‌ها بسنده کرده است. آنجا که به دنبال ارائه بدیل است نیز برهان یا استدلالی اقامه نکرده و صرفاً به ارائه باورهایش اکتفا کرده است. یکی از روش‌های موردعلاقه مارکس در ارائه بحث‌هایش این است که وی ابتدا بخش‌های موردنظر از متن فیلسوف یا اندیشمند موردنظرش را عیناً می‌نویسد و سپس به شرح و نقد آن می‌پردازد. آنچه اتفاق می‌افتد این است که وی لایه‌های مختلف متن موردنظرش را می‌شکافد و هسته‌ی اصلی بحث (خواه صریح اظهار شده باشد خواه تلویحی) بیرون می‌کشد و آن را در مقابل دیدگان خواننده قرار می‌دهد.

در این رساله بر آن بودیم روایتی منسجم ارائه دهیم از اینکه چگونه مارکس در نوشته‌های اولیه‌اش با ابتناء به مفهوم کار، سوژه هگلی را از عرش به فرش می‌کشد. ما به دنبال آن بودیم که این روایت را در افق فکر هگل به دست دهیم و از این رو با پیش چشم داشتن مسئله اصلی خود، مواجهات انتقادی مارکس به هگل را در یک رشته منسجم صورت‌بندی کنیم. در این مسیر لازم است اقتضائات فکری - تاریخی زمانه مارکس که به‌مثابه مقدمات طرح جدیدش قرار می‌گیرند را ارزیابی کنیم. بنابراین در روایتی که به دنبال ارائه آن هستیم، چگونگی انتقال از نقد دین به نقد سیاست، اولویت یافتن فرد انضمامی و در نهایت چگونگی سرنگونی سوژه انتزاعی را ارائه می‌دهیم. همچنین نشان می‌دهیم که چگونه پتانسیل انقلابی دیالکتیک هگلی به دست هگلیان جوان و سپس مارکس بالفعل می‌شود.

بنابراین این رساله بر تلقی مارکس از فلسفه به صورت عام، نسبت نظر و عمل به صورت خاص و مفهوم «کار» در حل دوگانه‌ی نظر و عمل و سرنگونی سوژه هگلی به صورت اخص متمرکز است. بر این اساس، پس از ارائه تصویری از زمانه مارکس با تأکید بر بحث‌های مهم هگلیان جوان، تلقی فویرباخ از فلسفه و نقد آن را به عنوان مقدمه بحث‌های مارکس در نظر گرفتیم. برای نیل به این مقصود در تلاش بودیم تا از دو مسیر حرکت کنیم: مسیر اول مربوط به نقد عناصر فلسفه حق هگل، نوشته‌های ژورنالیستی و دست‌نوشته‌ها است و مسیر دوم مبتنی بر خوانش بخش «خدایگانی و بندگی» در پدیدارشناسی روح، درسگفتارهای دوره ینا و درسگفتارهای زیبایی‌شناسی هگل و تحلیل مسئله کار در این بخش و نقد مارکس بر آن مبتنی بر خوانواده مقدس، تزهایی در باب فویرباخ و ایدئولوژی آلمانی است. ادعای ما آن است که مارکس در مسیر اول به لحاظ سلبی با فلسفه هگل مواجه می‌شود؛ یعنی تلاش می‌کند نشان دهد صورت‌بندی هگلی از آخرین موقف حرکت روح که به دولت مدرن می‌انجامد موجه نیست و نمی‌تواند کلیت و ضرورت مورد ادعای هگل را برآورده کند. اما در مسیر دوم نقادی ایجابی بر فلسفه هگل وارد می‌کند. آنچه از «نقد ایجابی» مراد می‌کنیم این است که مارکس اگرچه از مولفه‌های فلسفی هگل استفاده می‌کند، اما هم‌هنگام مبتنی بر همان مولفه‌ها، آفهبونگ فلسفه هگل و سنت ایدئالیسم آلمانی را رقم می‌زند. باز به بیان دیگر، مارکس به باور ما، در دو مقام ثبوت و اثبات با اندیشه هگل درگیر می‌شود به این معنی که در نقد عناصر فلسفه حق هگل، به نحوی ثبوتی، فلسفه هگل را مورد نقادی قرار می‌دهد و دولت هگلی را به مثابه تجلی بیرونی عقل به چالش می‌کشد و در دست‌نوشته‌ها تا ایدئولوژی آلمانی، به نحوی اثباتی در صدد برگرداندن از سنخ اندیشه‌ورزی خاص هگل، یعنی ایدئالیسم است.

بنا به این توضیح، نقش «کار» در نقد فلسفه حق هگل به نحوی فرعی مطرح می‌شود، چرا که اهتمام مارکس در این اثر آن است که تناقض‌های دولت هگل را گوشزد کند. در آثار بعدی است که مارکس به نحوی بنیادین با هگل مواجه شده و نقش «کار» در این مواجهه برجسته می‌شود. این مهم با تکیه بر دستاوردهای فلسفی فویرباخ و نقدهای انسان‌شناسانه-ماتریالیستی وی بر فلسفه هگل رقم می‌خورد. در مسیر دوم در تلاشیم نشان دهیم مارکس چگونه بنیانی فلسفی برای نقد فلسفه‌ی هگل را فراهم می‌کند. یعنی برآنیم تا نشان دهیم مارکس با ابتناء به مفهوم پراکسیس، خود فلسفه هگل را موضوع منطق دیالکتیکی قرار داده و حل و رفع (آفهبونگ) آن را رقم می‌زند. هگل درست

می‌گفت که فلسفه نمی‌تواند نسبت به آینده تصمیم بگیرد و به نحو ارزشی و هنجاری از یک ایدئال سخن بگوید. اما مارکس با نشان دادن اینکه فلسفه نظری و ایدئالیستی تمام امکان‌های خود را بالفعل ساخته، در بستر منطق دیالکتیکی، نفی آن را نشان می‌دهد. نفی‌ای که از حل و رفع «نظر» برآمده و عمل‌تینده با نظر (پراکسیس) را تألیف می‌کند. توضیح آنکه مارکس باید نشان دهد هگل که فلسفه را به پایان خود رسانده، اینک خودش طرف منطق دیالکتیکی قرار می‌گیرد. هر دقیقه‌ای آنگاه که تمام امکان‌هایش بالفعل می‌شود، به وضع مقابل (ضد، نفی) خود می‌رود و به میانجی نفی، سنتزی به دست می‌دهد که حقیقت دقیقه‌های معارض قبل را در خود دارد و یکجانبه‌گرایی آن‌ها را طرد کرده است.

### آورده پژوهش:

در این تحقیق تلاش شد تا علاوه بر ارائه فهمی منسجم و منطبق بر متن از سیستم فکری مارکس که از کج‌فهمی‌ها و بدفهمی‌های رایج نسبت به او دور باشد و در یک شبکه منسجم فلسفی با سنت پیش از خود پیوند یابد، فهمی بنیادی از چگونگی تحول به دنیای مدرن ارائه شود. در این راستا موارد زیر را می‌توان به مثابه آورده تحقیق ذکر کرد:

- جانمایی فکر مارکس در متن تحولات سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فکری آلمان نیمه دوم قرن نوزدهم و ارائه تصویری روشن‌تر از پروبلماتیک او با عطف نظر به جریان موسوم به هگلیان جوان

- نشان دادن این مسئله که جهان همچون فعل روح مطلق در هگل با حل و رفع مارکس به فعال انسان جزئی و انضمامی بدل می‌شود که ذاتش عین «اضافه‌بودن» و «در نسبت بودن» است. انسان عینی و انضمامی بنا به نظام نیازها به میانجی کار است که با انسان‌های دیگر با جهان مرتبط شده و جهان و تاریخ را انسانی می‌کند.

- ارائه خوانشی مستقیم و درهم‌تنیده بین هگل و مارکس با تمرکز بر متن آثار آن‌ها و تقیح و تنظیم دوباره مفاهیمی که در سنت مارکسیسم محل اختلاف و کژفهمی شده بود از جمله مفهوم بیگانگی، پایان فلسفه، ایدئولوژی، چستی سرمایه، کار روح (سوژه) و نقد آن و ...

- مستدل‌ساختن حیث بنیادی و محوری «کار» در هگل و مارکس

- ارائه تصویر روشن‌تری از ماهیت کار در دنیای جدید که گام نخست برای درک وضعیت کنونی است.

- جانمایی مارکس در متن فلسفه و سنت فلسفی و کمک به مارکس پژوهی شدیداً ضربه‌خورده از سنت‌های مارکسیستی.